سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: رساله در معانی و بیان و بدیع
مؤلف متن .... محشی ....
شارح .... مترجم ....
تاریخ تحریر .... نوع خط: نستعلیق تعداد سطر: ۱۴
نام کاتب ....
موضوع: معانی و بیان زبان: فارسی عدد اوراق: ۱۸
طول: ۱۷ عرض: ۱۰ شماره عمومی: ۳۳۵۶۸
وقفی / خریداری: سید محمد باقر سبزواری تاریخ وقف: محرم ۱۴۰۵
ملاحظات ....

واو سه خبر

و او سه خبری دهند باید گفت جاءک کذا و اگر او سوء ظن خبر تردد داشته باشد
باید گفت انّ احداً کذا پس اگر در حالت خلوّ ذهن گویند ان احداً کذا یا با تردد
و انکار گویند احد کذا یا در مقام شکر ایراد شکایت یا بعکس در مقام تهنیت
ذکر تعزیت کنند یا در مقام ترغیب سخن ترهیب گویند یا در مقام جدّ ایراد
هزل کنند سخن نه بر مقتضای حال بود و انچه غرض بلغاست از ترکیب ظاهر
نشود و شاید که بر عکس مقتضای ظاهر شود و چنانچه متردد و منکر بود مجرد خالی باشند
الذهن پندارند و بالعکس جهة اعتبار خطابه که مرجع با تجهیل می طلبند و ترکیب
اسنادی اگر محتمل صدق و کذب باشد آن را خبر خوانند و اگر نه انشا و طلب
پس بحث علم معانی یا از خصوص تراکیب خبریه بود یا از خواص تراکیب انشائیه
و طلبیه و چون اسناد حکم است بمفهومی بر مفهوم دیگر پس در وار شد چیز
ناچار بود حکم و مسند الیه و مسند و بحسب مقتضای حال هر یک از این
اعتبارات بسیار به دید آید چه فن نسبت با حکم شاید که اقتضای عدم
تکرار حکم کند و شاید که اقتضای تجدید حکم کند از موکدات مجرد لام ابتدا
وانّ و لام قسم و نون تاکید مخففه و مثقله و شاید که اقتضای تکرار و عدم

خ: هو ۲
معانی وبیان (رساله در-)
مؤلف نامعلوم

بسم الله الرحمن الرحیم

علم معانی عبارتست از معرفت تتبع خواص تراکیب کلام وانچه متصل
شود بدو از استحسان وغیره تا بواسطه وقوف بدان از خطا ایمن باشند
در تطبیق کلام بمقتضای حال ومراد ایشان بتراکیب تراکیب بلغاست
چه ترکیبی که از غیر بلیغ صادر شود در صناعت بلاغت بمنزلت اصوات
حیوانات است ومراد بخاصیت ترکیب آنست که چون ان ترکیب از بلیغ
صادر شود عند سماع ان معنی بذهن متبادر شود نه انکه لازم ترکیب بود
سواء صدر من البلیغ او غیره چه که جناب امیر المؤمنین علی علیه السلام
تشییع جنازه میکرد یکی از غیر بلغا از وی پرسید من المتوفی بلفظ
فاعل علی علیه السلام با انکه قراءت او وزایت الذین یتوفون فتح است
چون سائل درین مرتبه نبود که ان معنی داند تخطئه او کرد وفرمود المتوفی
هو الله قل من المتوفی بلفظ مفعول ومراد بحال امور است که داعی شود
متکلم بر وجه مخصوص ومراد بمقتضای حال ایراد کلام در هر کلام در هر مقام بر وجهی
که موافق ان مقام بود چنانکه اگر ذهن خالی از نفی وانکار وشک مخاطب فارغ باشد

واو به خبری دهند باید گفت احمد کذا واگر او بود روی خبر متردد باشد
باید گفت ان احمد کذا پس اگر در حالت خلوّ ذهن گویند ان احمد کذا یا با تردد
وانکار گویند احمد کذا یا در مقام شکر ایراد شکایت یا بعکس در مقام تهنیت
ذکر تعزیت کنند یا در مقام ترغیب سخن ترهیب گویند یا در مقام جدّ ایراد
هزل کنند سخنی نه بر مقتضای حال بود وانچه غرض بلغاست از ترکیب ظاهر
نشود وشاید که بر عکس مقتضای ظاهر شود وحینئذ متردد ومنکر بمنزله خالی باشند
الذهن باشند وبالعکس جهة اعتبار خطابیه که مرجع بالتخییل فی طلب بود وترکیب
اسنادی اگر محتمل صدق وکذب باشد انرا خبر خوانند واگر نه انشا وطلب
پس بحث علم معانی یا از خصوص تراکیب خبری بود یا از خواص تراکیب انشائی
وطلبی وچون اسناد حکم الف بمفهومی بر مفهوم دیگریست دور از ان چیز
ناچار بود حکم ومسند الیه ومسند وبحسب مقتضای حال هر یک از این
اعتبارات بسیار پدید آید چه خالی نسبت با حکم شاید که اقتضای عدم
تکرار حکم کند وشاید که اقتضای تجدید حکم کند از مؤکدات مثل لام ابتدا
وان ولام قسم ونون تاکید مخففه ومثقله وشاید که اقتضای تکرار وعدم

تجرید کند و بنسبت با مسند الیه شاید که اقتضاء حذف مسند الیه کند و شاید
که اقتضاء اثبات او کند و شاید که اقتضاء تعریف او کند بیکی از معرفات
مصحوب بیکی از توابع یا غیر مصحوب مقرون بفصل یا غیر مقرون و شاید
که اقتضاء تنکیر او کند بی تخصیص یا با تخصیص و شاید که اقتضاء تقدیم او کند
یا اقتضاء تاخیر و بنسبت با مسند شاید که اقتضاء ترک مسند کند و شاید
که اقتضاء ذکر او کند و چون اقتضاء ذکر او کند شاید که اقتضاء مفرد کند
و شاید که اقتضاء جمله کند و چون مفرد بود شاید که اقتضاء فعل کند و شاید
اقتضاء اسم کند منکر یا معرف و هر یکی از اینها مقید بنوعی از قیود یا
بی تقیید و چون جمله باشد جمله اسمیه بود یا فعلیه شرطیه بود یا ظرفیه و مجموع
شاید که اقتضاء تقدیم کند یا تاخیر و شاید که جمله واحد بود و شاید که
جمل متعاقب شوند بعاطفه یا بغیر آن و در مبحث فصل بدینها اشارة
کرده شود فصل اول در اعتبارات راجعه بحکم فصل ۲
در اعتبارات راجعه بمسند الیه فصل ۳ در اعتبارات راجعه بمسند
فصل ۴ در اعتبارات راجعه بتعاقب جملها باعتبار فصل و وصل

وطرولاطر فصل ۵ در طلب و انشا فصل اول در اعتبارات راجعه
با حکم اما به اما حالتی که اقتضاء تجرید کند از مؤکدات و عدم مکررات
وقتی بود که مخاطب خالی الذهن باشد و از تردد و انکار فارغ و چنانکه
اگر مخبر خواهد او را خبر دهد مثلا بعلم زید باید که بمجرد مسند و مسند الیه
اکتفا کند و گوید زید عالم بی تاکید بان و لام و تکرار و غیر آن و حالتی
که اقتضاء تکرار حکم کند وقتی بود که خاطر مخاطب مشغول بود و چنانکه محتاج
شود بتکرار آن چنانکه زید عالم زید عالم بنا بر تنبیه او و تاکید و حالتی
که اقتضاء آن کند که حکم مؤکد باشد بان یا بلام ابتدا وقتی بود که
مخاطب طالب خبر باشد و دو سوی آن نزد او متردد پس باید گفت ان
زیدا عالم یا لزید عالم و حالتی که اقتضاء تاکید کند بقسم یا بلام
قسم وقتی بود که مخاطب را تردد در خبر انکار نیز باشد پس باید
گفت والله ان زیدا عالم و هر چند انکار زیادت باشد تاکید زیادت
باید چنانکه والله ان زیدا لعالم و چنانکه حق تعالی فرموده در قصه
رسل عیسی ع که با انطاکیه فرستاد اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما

فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون مؤکد بانّ جهت انکه ایشان
متردد و متحیر می پنداشتند و چون القوم ایشانرا انکار کردند
و گفتند ما انزل الرحمن من شیء ان انتم الا تکذبون ایشان گفتند
ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون مؤکد بمثابه قسم ان و لام گویند ابو اسحق
الکندی گفت با مبرد در کلام عرب زیادت بلا فایده بسیار است
چه ایشان گویند زید قائم و ان زیدا قائم و ان زیدا لقائم و معنی همه
اخبار است از قیام زید مبرد منع او کرد و افسون و گفت معنی هر یک
علی حده دیگر است چه معنی ترکیب اول اخبار است از قیام زید
و معنی دوم جواب است از سؤال سائل و معنی سیم جواب است از انکار
منکر فصل ۲ در اعتبارات متوجه بمسند الیه اما حالتی که اقتضاء
ترک مسند الیه کند وقتی بود که سامع مستحضر او باشد و داند که متکلم
با خبار قصد ان مسند الیه دارد و ترک او ممکن باشد بواسطه ضیق مقام
یا احتراز از عبث یا اعتماد بر انکه شهادت عقل قوی تر است
یا بنا بر انکه در ترک ان تطهیر لسان خود کند از ذکر ان یا تطهیر او کند

از لسان خود یا قصد او و عدم تصریح باشد بذکر ان تا اگر محتاج شود
بانکار تواند گفت که مراد من ان نبود یا خود خبر بتحقیقت حیثیت نداشته باشد
الا او چنانکه خالق لما یشاء و فاعل لما یرید و غیر ان و حالتی که اقتضاء ذکر
اثبات مسند الیه کند وقتی بود که نسبت خبر با عموم اشخاص یکسان نبود
و مراد متکلم تخصیص باشد مثل زید جاء و چنانکه النفس راغبة اذا
رغبتها و اذا ترد الی قلیل تقنع یا بنا بر احتیاط او و عدم اعتماد بر
قراین خواهد ذکر کند یا بنا بر انکه اصل در مسند الیه آنست که مذکور بود
یا مراد زیادتی ایضاح و تقریر بود و در ذکر تعظیم او باشد چنانکه الامیر
جاءنا یا اهانت بود چنانکه اللص ذهب یا در ذکر ان تبرک و تیمن
یا استلذاذ بود چنانکه مؤمن گوید الله خالق کل شیء و رازق کل حی
یا اصغاء سامع مطلوب بود چنانکه خواهد بسط کلام کند چنانکه موسی
علی نبینا و علیه السلام در حالتی که باری تعالی از وی پرسید و ما تلک بیمینک
یا موسی گفت هی عصای اتوکا علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب
اخری و انچه ابتدائی بود و حالتی که اقتضا ان کند که مسند الیه

معرفه باشد وقتی بود که مقصود از کلام افادت سامع بود بفایده
معتبره زیرا که تخصیص در مسند الیه و مسند چندانکه زیادت کنند باشد حکم در
بعد زیادت بود و هر چه فایده او اتم بود و تحقیق این معنی از این قول که
شی موجود و زید حافظ للقرآن والتورية والانجيل معلوم شود و تخصیص
مسند الیه بآن بود که او یکی از معرفات باشد همچو مضمرات و اعلام
و موصولات و اسماء اشارات و معرفات بلام و مضافات با معارف
با اضافت حقیقی یا بدانکه نکره موصوفه باشد و حالتی که اقتضا آن
کند که او مضمر باشد وقتی بود که از نحو یا از نحو و غیر نحو خبر دهد چنانکه
انا صاحبکم و نحن اخوان یا مقام خطاب بود چنانکه انت صاحبی
و چنانکه انت الذی خلقتنی واوعدتنی و رحمت لی من کان قبلک
معلوم یا مسند الیه در ذهن سامع باشد بنا بر آنکه پیشتر مذکور شده
باشد یا در حکم مذکور بود چنانکه اری ابصر محمودا و عند مذاهب
فکیف اذا ما لم یکن عند مذهب هو المهرب الملجی المنجی لمن احلقت
به مکاره دهر لیس عنهن مهرب و حالتی که اقتضا آن کند

که او علم

که او علم باشد وقتی بود که مقام مقام احضار او باشد در ذهن سامع
بعینه در ابتدا بطریقی که خاص بود چنانکه زید صدیق لک و عمرو
عدو لک و چنانکه ابو مالک قاصد فقره علی نفسه و مشبع غناه یا مقام
مقام تعظیم باشد همچو در کنیتها و لقبها القاب پسندیده بود چنانکه ابو الفضائل
امیر بندا یا امیر المؤمنین ابن رکبذا یا مقام مقام اهانت باشد
و اسم سو صلاحیت آن باشد یا غرض استلذاذ و تبرک بود بدان
و حالتی که اقتضا آن کند که او موصول باشد وقتی بود که احضار
او در ذهن سامع بواسطه جمله که نسبت آن بدو معلوم باشد درست
آید و مع ذالک غرض دیگر بیان متصل شده که بدان وجه ذکر باید
کرد چنانکه متکلم یا سامع بود از وجز آن نسبت هیچ چیز دیگر معلوم
نباشد پس گوید الذی کان معنا امس لا اعرفه ما الذی
کان معنا امس رجل عارف یا تصریح باسم او مستهجن باشد
بنا بر آنکه از اسماء مذمومه بود همچو حنظله و مره پس گوید الذی کان معنا
کذا و نگوید حنظله کذا یا قصد زیادت تقریر بود چنانکه هو معه فی مرمی

و راودته التی هو فی بیتها عن نفسه و عدول از تصریح باسم از
بلاغت که بلغا از ابلغیات اعتبار کنند و اگرچه مؤدی باطناب شود چنانکه
از شریح نقل کنند که روزی شخصی پیش او بچیزی اعتراف نمود و بعد از آن
انکار کرد شریح گفت انکار تو اکنون مفید نباشد زیرا که پسر خواهر خالهٔ
تو بدین چیز گواهی داد و نیز گویند روزی عدی بن ارطاه با زن خویش پیش
شریح رفت چون شریح بقطع و فصل دعاوی مشغول بود و از عدی نپرسید
که بچه کار آمدی عدی گفت این است شریح دریافت که او ابله است
گفت بلینک و بین الحایط عدی گفت انی امرؤ من اهل الشام شریح
گفت بعید سحیق یعنی مقام و شهر دور است عدی گفت تزوجت
بهذه یعنی این زن را در عقد خود در آوردم شریح گفت بالرفاء و
البنین یعنی موافقت با همدیگر و پسران عدی گفت و انها ولدت
غلاما شریح گفت لیهنک الفارس عدی گفت اردت ان انقلها
الی بلدی شریح گفت المرء احق باهله عدی گفت شرط لها کرها یعنی
شرط کرده بودم که او را از شهر او بیرون نبرم شریح گفت الشرط املک

عدی گفت میان ما حکم کن شریح گفت کردم عدی گفت بر که حکم کردی
گفت شریح بر پسر مادر تو و نگفت بر تو تا بر وی دشخوار نیاید و جائی
که اقتضا آن کند که مسند الیه اسم اشاره باشد و آن یا جهة کمال
احضار او در ذهن سامع بواسطهٔ اشاره بود و درست آید حسا و مع
ذالک غرض دیگر بدان متصل باشد چنانکه متکلم را بجز اشاره بدو طریق
دیگر نباشد و بنسبت با سامع بجز اشارت چیزی دیگر سوا از و معلوم
نداشته باشد یا قصد کمال تمیز و یقین او بود چنانکه هذا ابو الصقر
فردا فی محاسنه من نسل شیبان بین الضال و السلم یا کمال عنایت
بتمیز و یقین چنانکه حق تعالی فرموده اولئک علی هدی من ربهم یا قصد
متکلم آن بود که سامع چنان نادان است که بغیر اشارت چیزی متمیز نشود
الا بحس چنانچه در قول فرزدق که اولئک آبائی فجئنی بمثلهم اذا
جمعتنا یا جریر المجامع یا خواهد بیان حال او کند در قرب و بعد و
توسط پس گوید هذا و ذالک و ذاک و شاید که قصد از قرب
تحقیر و استرذال او باشد چنانکه حق تعالی از کفار حکایت کرده

فجئنی

ذاکد

که ایشان باعتبار تحقیر رسول ع گفتند اهذا الذی بعث الله رسولا
و از بعد تعظیم و اجلال او چنانکه حق تعالی فرموده الم ذلک الکتاب و چنانکه در
حکایت از کفار فرموده فذلکن الذی لمتننی فیه و شاید که قصد از بعد خلاف
تعظیم باشد چنانکه ذلک اللعین و حالتی که اقتضاء آن کند که او موصوف بلام
باشد و آن وقتی باشد که مراد به معهود باشد یعنی حقیقه او باشد چنانکه الماء مبداء
کل حی یا مراد عموم و استغراق بود چنانکه ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنو
و استثنا دلیل است بر تعمیم انسان یا مراد حصه معهوده باشد از حقیقت چنانکه یکی
گوید جائنی رجل من قبیله کذا سامع گوید الرجل الذی جاءک اعرفه
و حالتی که اقتضاء تعریف او کند باضافت وقتی بود که متکلم را به احضار او
در ذهن سامع طریقی غیر آن نباشد اصلا مثل غلام زید چون نام او غلام
آن نبود یا اخصر طریقی غیر آن باشد لیکن مقام مقام اختصار بود چنانکه هوای
مع الرکب الیمانین مصعد جنیب و جثمانی بمکة موثق یا اضافت
متضمن مطلوبی دیگر بود بنا بر آنکه او را سلط اضافت از تفصیلی که دون تعذر
باشد مستغنی شود چنانکه هو مطر یوم اللقا کانهم اسود لها فی غیل
نظر

خیفقان اشل

خیفقان اشل یا اولی ترک تفصیل بود بنا بر جهتی از جهات چنانکه قبایلنا سبع
و انتم ثلثة و لا سبع خیر من ثلث و اکثر یا متضمن نوعی از تعظیم و تحقیر باشد
چنانکه المتقی الذی یؤمن و یصلی و یزکی علی هدی یا مفید مدح بود چنانکه الله
الخالق الباری المصور یا ذم چنانکه ابلیس اللعین ضال مضل یا تخصیص او شخص
بزیادتی تخصیص را فایده نبود فایده کشف و مدح چنانکه زید التاجر عندنا
یا مؤکد او شود چنانکه امس الدابر لا یعود و حالتی که اقتضاء تاکید او
کند وقتی بود که سامع گمان برد که متکلم دون حکم سهو یا نسیان یا تجوز
کرده است بس باید که گفت عرفت انا و عرفت زیدا و نفسه و عینه یا مراد
زیادتی تقریر حکم باشد بس باید گفت انا عرفت و عرفت یا غرض آن بود که
سامع گمان خلاف شمول و احاطت گمان نبرد چنانکه عرفنی الرجلان
کلاهما و الرجب کلهم و حالتی که اقتضاء بیان و تفسیر او کند وقتی بود که مراد
زیادتی ایضاح او باشد باسمی مخصوص است بدان چنانکه صدیقک خالد
جاء و حالتی که اقتضاء بدل کند وقتی بود که مراد تکریر حکم باشد و ذکر مسند الیه
بعد از تقطیه ذکر او از برای زیادتی تقریر و ایضاح هم سلب زید ثوبه و حالتی

که اقتضا عطف کند و گاه بود که مراد تفصیل مسند الیه باشد با اختصار همچو
جاء زید و عمرو و بکر و خالد یا تفصیل مسند کند همچو جاء زید فعمرو فخالد او ثم عمرو
ثم خالد یا مراد رد سامع بود از خطا در حکم با صواب همچو جاء زید لا عمرو و یا مراد صرف
حکم باشد با دیگری همچو جاءنی زید بل عمرو یا مراد شک باشد در و یا تشکیک همچو جاء
زید او عمرو او اما زید و اما عمرو و حالتی که اقتضا فصل کند و آن بود که مراد تخصیص
مسند باشد بمسند الیه چنانکه زید هو المنطلق و حالتی که اقتضا تنکیر او کند
و آن بود که صلاحیت تعریف نداشته باشد بنا بر آنکه متکلم را بدست از آنکه او فرد نیست
از افراد نوعی چه دیگر نداند چنانکه جاء رجل یا تجاهل کند یا در تعیین او مانع
باشد یا مراد تنکیر ارتفاع شان یا انحطاط قدر او باشد چنانکه له حاجب فی
کل امر یشینه ولیس عن طالب العرف حاجب چه مراد بحاجب اول مانع قوی
و عظیم است و بدوم مانع ضعیف حقیر و شر اهر ذا ناب هم ازین قبیل است
و حالتی که اقتضاء تقدیم او کند و آن بود که ذکر او اهم باشد و اهمیت او باعتبارات
تواند بود چه شاید بنا بر آن اهم بود که اصل تقدیم اوست و چیزی که مقتضی
عدول باشد از آن موجود نباشد تا او مقتضی همزه استفهام بود چنانکه اهم

قایم

قایم ما ضمیر شان و قصه باشد همچو هو زید المنطلق یا در تقدیم او تشویق
سامع بود بخبر تا چون وارد شود در ذهن او متمکن گردد چنانکه صدیقک
فلان الفاعل الصانع الرجل صدوق یا تفاؤل و صلاحیت تفال داشته
باشد پس تقدیم کنند تا سامع بدان مسرور شود چنانکه سعد ابن سعید
فی دار فلان یا حکمی نحو چنانکه سفک بن الجراح فی دار صدیقک
یا حکم اتصاف مسند الیه بمسند مطلوب باشد چنانکه الفراهد ینت و تطرب
یا غرضی ابهام آن بود که او خبر از خاطر هرگز دور نمی شود یا تقدم او مبنی
بود از تعظیم و مقام اقتضاء تعظیم او کند یا در تقدیم او دفع تخصیص بود
چنانکه متی تهزز بنی قطن تجدهم سیوفا فی عواتقهم سیوف جلوس فی مجالسهم
رزان وان ضیف الم بهم خفوف و حالتی که اقتضاء تاخیر او کند
و آن بود که مراد تخصیص مسند باشد بمسند الیه یا مسند مقتضی همزه استفهام
بود همچو این زید و متی القتال یا دل سامع بذکر مسند معقود بود باشد
صلاحیت مقابل داشته باشد یا ذکر مسند اهم بود یا در تقدیم مسند بدو
تشویق سامع بود یا مراد بجمله افادت تجدد باشد نه ثبوت و آن فعل بود

که مسند باشد مقدم باید داشت چنانکه قام زید وحالتی که اقتضاء اطلاق
مسند الیه کند بمسند یا تخصیص او کند از آنچه باو کرده شد معلوم شود وحالتی
که اقتضاء قصر مسند الیه کند بر مسند وقتی بود که بیقین سامع متکلم باشد منسوب
بصواب و خطا و غرض متکلم تقریر صواب بود و نفی خطاء او چنانکه زید متمول
لا جواد یا چنانکه ما زید الا متمول و انما زید متمول فصل ۲۳ در اعتبارات
بوجه بمسند اما حالتی که اقتضاء ترک مسند کند وقتی بود که ذکر مسند الیه
بوجهی کرده باشد که از آنجا مسند معلوم شود و مع ذلک در ترک او غرض
دیگر باشد و آن غرض یا امتناع استعمال او بود چنانکه اخطب یا لکون الامیر
قائما یا قصد اختصار و احتراز کردن از عبث چنانکه وجبت فاذا زید یا ضیق مقام
بود یا قصد اختصار وحالتی که اقتضاء ذکر او کند وقتی بود که ذکر مسند الیه
نه بر وجهی باشد که از آنجا مسند معلوم گردد چنانکه در ابتداء سخن گویند
زید عالم یا در ذکر آن غرض باشد و آن زیادت تقریر بود یا تعریض بغباوت
سامع یا استلذاذ یا تعظیم یا اهانت یا غیر آن وحالتی که اقتضاء افراد
او کند وقتی بود که مقصود از نفس ترکیب تقوی حکم نباشد چه زید منطلق

وحالتی

وحالتی که اقتضاء آن کند که او فعل باشد وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد
باحد ازمنه یا قصر عبارت یا افادت تجدد چنانکه کتب زید وحالتی
که اقتضاء تقیید او کند بمصدر چه ضربت ضربا یا بظرف زمان چه ضربته
یوم الجمعه یا مکان چه ضربته امامک یا مفعول له چه ضربته تادیبا یا مفعول
به بغیر حرف یا بحرف چه ضربت بالسوط او ما ضربته الا زیدا یا مفعول
معه چه جلست والسادیة یا بحال چه جاء زید راکبا یا بتمیز چه طاب زید
نفسا یا بشرط چه یضرب زید ان ضرب عمرو و وقتی باشد که مراد از
ترکیبات فایده خبر بود ابتدا تقییدات و تفاصیل مسند اند که حکم
بواسطه ایشان در بعد زیادت شود وحالتی که اقتضاء ترک تقیید او
او کند وقتی باشد که از تربیت فایده مانع قریب بود چه ضیق مقام یا تقیید
چنانکه متکلم بواسطه تقیید توهم کند که فی طلب اینها حمل بر بسیار گفتن
او میکنند حاصل باشد وحالتی که اقتضاء آن کند که مسند اسم باشد
وقتی بود که مراد افادت تجدد اختصاص باحد ازمنه ثلثه نباشد
حالتی که اقتضاء آن کند که او منکر باشد وقتی بود که خبر دار دبعد

برحكايت از منكر فيه بكه الذي عندك رجل در جواب كسى كه او كفته باشد
عندي رجل يا مسند اليه نكره بود مثل رجل من قبيلة كذا حاضر يا مسند اليه
معرفه باشد لكن مراد بمسند وصفي بود كه معهود و مقصود الاختصاص صفتى
بمسند اليه نباشد چنانكه زيد كاتب و عمرو شاعر يا در تنكى او از تقاضاى
شان يا بالخطاط او باشد مثل هدى للمتقين اي انه هدى لا يكتنه كنهه
حالتى كه اقتضا ترك تخصيص او كند وقتى بود كه مراد در وى فايده
نباشد و حالتى اقتضا آن كند كه او اسم باشد وقتى بود كه او عند السامع
بيكى از طرق تعريف معلوم باشد و خواهند بر وى خبر دهند مثل ابوك
والذي اشترى علا بالغيب ابنت و حالتى كه اقتضا آن كند كه جمله اسميه
وقتى بود كه مراد خلاف تجدد و تغير باشد و بنا بر اين بود كه چون منافقان
كفتند آمنا بالله و باليوم الآخر بجمله فعليه خبر از احداث ايمان
كرده اند و ادعوا او انفى ما مفهوم حق تعالى فرمود وما هم بمؤمنين يعنى ايشان دروغ
ميكويند و هنوز بر كفر باقيند و حالتى كه اقتضا تاخير او كند وقتى باشد
كه ذكر مسند اليه اهم باشد چنانكه ياد كرده شد و حالتى كه اقتضا آن كند

كه او مقدم

كه او مقدم باشد وقتى بود كه متضمن استفهام باشد مثل كيف زيد و اين
عمرو و متى الجواب يا مراد تخصيص او باشد بمسند اليه چنانكه في بعم فوقعم
لكم دينكم ولي دين يا مراد آن باشد كه خبر بنعت مثبته نفي مثل رجل
في الدار و جزيرة منهم لا منتهى لكبارها و همته الصغرى اجل من الدهر يا
داند كه قلب سامع معقود است بدان مثل قد هلك خصمك يا ذكر او
اهم باشد عند المتكلم مثل عليه من الرحمن ما يستحق تا سلامتيت تعالى
در رشته باشد يا مراد بجمله افادت تجدد بود نه ثبوت و در مسند با فعل
باشد و تقديم فعل بر فاعل واجب و چون از مهمات اين قسم فارغ شد
بدانكه اخراج كلام بر مقتضاى ظاهر عبارت از آنست كه بر مقتضاى ظاهر بود يا
بر خلاف مقتضاى ظاهر بايد اگر در كلام بليغ ظاهرا صورت منافى الحال ذكر كرده
باشند و اهل سخن دانند كه آن از مقتضاى حال بيرون نباشد و هر چند بمانكه
بر خلاف مقتضاى ظاهر بود صورت بندد كه نه بر مقتضاى حال بود اما عند المحققين
الحال التأمل محقق شود كه در قالب صواب مطلوب است و اگر از اين باب زيادت خواهى رجوع
بمالها فقه في شرح مطول فصل ۱۴ در اعتبارات بوجه بالتحاقب

حمل باعتبار فصل و وصل و ایجاز و اطناب باعتبار طی حمل از بین و لا طی ان بدانکه
هیچ ممتنع نیست که مثلا معلوم شود جمله اتحادی باشد هم انکه تاکید در قسمت
یا در صفت یا در بدل یا در عطف بیان واحد بدیگر مرتبط باشد چه ارتباط معطوف
و معطوف علیه یا مباینت کلا ثابت شود بنابر انقطاع و سائل از طرفین یا بین
بین شود بنابر مناسبتی که میان ایشان ثابت باشد و برین تقدیر جدای متوسط
شود میان اتحاد و تباین و مدار فصل و وصل و طی و حمل از بین و لا طی ان برین
جهات است فاصل درین باب آنست که موضع عطف را از غیر عطف در جمل
تمیز کنند و بدانند که عطف دو نوع است یکی قریب التعاطی و دوم بعید التعاطی
قریب التعاطی آنست که عطف بفاء و ثم و اخوات او که باشند نه بواو
یا اگر بواو باشد معطوف علیه را محل از اعراب بود و بعید التعاطی آنست
که عطف بواو که باشند و معطوف علیه را محلی از اعراب نباشد و سبب
در قرب قریب و بعد بعید آنست که اعتبار عطف بر سه اصل است یکی مقام
ثانی ان عن علیه الوضع دوم فایده ان جهت مشارکت معطوف و معطوف
علیه در معنی سیم وجه قبول ان و چون معنی و وضع عاطفه شود معلوم کنند

ای معلوم شود پس هر وقت که خواهند جمله ثانیه را از اول قطع کنند یا خواهند
که ثانیه جهت جامعه منتفی شود عطف بواو صورت نه بندد بلکه موضع او انجا بود
که حمل متوسط امری باشند میان کمال اتصال و کمال انقطاع پس حالتی که اقتضاء قطع
کند وقتی بود که کلام سابق را حکمی باشد و نخواهند که کلام دوم مشارک او باشد
در معنی یا کلام سابق منجر و مقدر بمنزلت سؤال شود و دوم از ان جهت واقع
گیرند و کلام دوم را جواب از و ظاهر است که جواب را با سؤال عطف نکنند
و اهل این صناعت اول را قطع خوانند و دوم را استیناف و قطع شاید
که بر سبیل استیناف شود و شاید که بر سبیل وجوب شود نظیر اول چنانکه و نطق
سلمی انتی الغنی بها بدلا ارا ها فی الضلال تهیم و موضع عطف بنابر تابع
کان نبود که ان عطف شدی با ابغی چه مدلول او نبودی شود و نظیر دوم چنانکه
حق تعالی در مجمده و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله
یستهزئ و موضع عطف بنابر دو وجه اگر آوردی یا عطف بعد ما قالوا یا با انا
معکم انما نحن مستهزؤن و هیچ یک جایز نیست چه بر تقدیر اول لازم آید که
قالوا مخصوص است این نیز باشد و بر ثانی لازم آید که استهزاء حق با ایشان

در وقت ملاقات ایشان بود یا سابق بر آن و بر تقدیر ثانی لازم آید که این نیز
از قول ایشان باشد و اما استیناف چنانکه زعم العواذل انّنی فی غمرة صدقوا
ولکن غمرتی لا تنجلی عطف نکرد بر زعم از برای استیناف و حالتی که ابدال
بدل کنند وقتی بود که جملهٔ اول به تمام مراد وافی نباشد یا غیر وافی باشند
و مقام اعتنا بشان بود لکن ان اول اما لکونه مطلوبا فی نفسه او لکونه غریبا او قطعیا
او لطیفا او عجیبا او غیر ذالک پس متکلم خواهد او را ثانیا بنظمی آو فی اعاده کند
چنانکه اقول له ارحل لا تقیمن عندنا و الا فکن فی السر و الجهر مسلما و حالتی
که ابدال ایضاح و تبیین کنند وقتی باشد که در کلام سابق نوعی از خفا بود
و مقام مقام ازاله آن بود حالتی که ابدال تأکید و تقریر کنند وقتی بود که کلام
سابق احتمال تجوز یا نسیان یا سبق لسان داشته باشد و خواهند ازالت آن
کنند و حالتی که اقتضاء توسط کنند میان کمال اتصال و کمال انقطاع وقتی بود که یکی از آن
دو جمله خبری باشد و دیگر طلبی و مقام مشتمل بود بر چیزی که اخلال آن اختلال کند
چنانکه حق تعالی فرموده و اذ اخذنا میثاق بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله و بالوالدین احسانا
و ذی القربی و الیتامی و المساکین و قولوا للناس حسنا ظاهر است که در لا تعبدون لا تعبدوا

منقضی است

منقضی است و کمال انقطاع وقتی بود که اصول ثلثه ممهد باشند و مانع منتفی
و از محسنات وصل آنست که هر دو جمله موافق باشند یعنی هر دو
اسمی باشند یا هر دو فعلی و هر چه در اول رعایت کرده باشند در دوم رعایت
کنند مگر وقتی که یکی تجدد خواهند و دیگری ثبوت چنانکه قام زید و
عمرو قاعد چنانکه حق تعالی فرموده اجئتنا بالحق ام انت من اللاعبین
و کمال انقطاع وقتی بود که اصول ثلثه ممهد نباشند یا جمل مختلف باشند
و منتفی مذکور ضرورت نه بندد فصل ۵ در طلب و آن بر دو نوع است
یکی آنکه مطلوب در وی ممتنع امکان حصول نباشد و آنرا تمنی خوانند
چنانکه لیت الشباب یعود هم طلب عود شباب میکند با وجود امتناع عود
او و کلمه موضوعه از برای تمنی لیت است و لو و هل و هلا و الا
و لولا و لوما نیز بالتزام دلالت کند بر تمنی و دوم آنکه مطلوب
ممتنع امکان حصول باشد و آن چند قسم است یکی استفهام و کلمات
موضوعه از برای او همزه است و هل و ما و من و ای و کم و کیف
و این و انی و متی و ایان ۲ امر و او را یک حرف است که آن لام است

هم لیفعل وصیغ مخصوصه با عتبار خطاب ۳ نهی واو ۴ وکل
حرف است که ان لا انت هم لا تفعل ۴ ندا واو ۴ نوع و وقت
یا وایا وهیا وای وهمزه واکثر اهرونکی سوکی قسم کبر دو فرو ۲ و
نوع هیجز از انواع انشا علم بیان هذا والعلم عند الله

بسم الله الرحمن الرحیم والحمد لله رب العالمین

علم بیان عبارت است از معرفت ایراد معنی واحد در طرق مختلفه بسبب
زیادة و نقصان در وضوح دلالت عقل بران تا بواسطه وقوف بران احتراز
کند از خطا در تطبیق کلام جهت تمام مراد ازو و مراد ایشان بمعنی واحد اصل
معنی است چنانکه مضافیت زید مثلا و مراد بطریق مختلفه تراکیب مختلفه است
که دلالت کند بران معنی بدلالت عقلا هم زید کثیر الرماد و جبان الکلب و مهزول
الفصیل چه بحقیقت معنی این تراکیب با مضافیت زید راجع است اما این تراکیب
در دلالت بران معنی متفاوتند چه در بعض واضح است و در بعض خفی و در بعض
اخفی و اختلاف بحسب کثرة لوازم است و در بحث کنایت بیان ان کرده شود
ان شاء الله تعالی چون علم بیان نظر از دلالت وضعی خطی نیست چه ایراد معنی

واحد

واحد در طرق مختلفه بدلالت وضعی بر وجهی که بعضی اکمل باشند در وضوح یا اخفی
صورت نبندد زیرا که چون خواهند تشبیه خد کنند بگل در سرخی مثل گویند
خد تشبه الورد فی الحمرة ادا وای معنی بترکیبی دیگر که بدلالت وضعی دال بود بران
وجه مذکور ممتنع بود چه ان ترکیب بضرورت با الفاظی تواند بود که مرادف الفاظ
ترکیب اول باشند و در حق سامع اگر بمعنی ان الفاظ واقف بود فهم او از ان
ترکیب بعینه مثل ان باشد که از اول بی تفاوت و نقصان و اگر واقف نباشد
خود هیچ فهم نکند پس بحث در و ناچار مقصور بود بر دلالت عقلی که ان انتقال است
از معنی بمعنی دیگر بسبب علاقه که میان ایشان باشد و انرا دلالت التزامی نیز
خوانند و چون لزوم متحقق شود الایمان و چیزی که یکی لازم بود و دیگری ملزوم
بحث بیانی یا انتقال بود از ملزوم بلازم هم رعینا غیثا چه مراد لازم اوست
که نبت است یا از لازم بملزوم هم فلان طویل النجاد چه مراد طول قامت اوست
که ان ملزوم طول نجاد است و اول ۴ مجاز خوانند و دوم را کنایت
و چون استعارت که معظم انواع مجاز است بتخصیص در بنی فن بدون
تشبیه صورت نبندد ناچار باید که بطرق تشبیه و وجه مشابهت و غرض

از تشبیه و احوال ان در قرب و بعد و رد و قبول واقف شوند پس بحث بیان ۹
در سه باب بیان کنیم اول در تشبیه ۲ در مجاز ۳ در کنایت ۴ باب اول
در تشبیه مشتمل بر چهار فصل فصل اول در طرف تشبیه بدانکه مشبه و مشبه به یا هر دو
مستند بحس باشند و ان حس یا حس بصر بود همچو خد چون تشبیه ان بگل کنند
در حمرت یا حس سمع همچو آواز اطیط چون تشبیه او با آواز ضفادع کنند یا حس
شم همچو نکهت چون تشبیه ان بعنبر کنند یا حس لمس همچو اندام نرم چون تشبیه ان
بحریر کنند یا هر دو مستند بعقل باشند همچو علم چون تشبیه او بحیات کنند چنانکه اخو
العلم حی خالد بعد موته واوصاله تحت التراب رمیم وذو الجهل میت وهو
ماش علی الثری یظن من الاحیاء وهو عدیم یا مشبه محسوس باشد و مشبه به معقول
همچو عطر چون تشبیه ان بخلق کریم کنند یا مشبه معقول باشد و مشبه به محسوس
همچو عدل چون تشبیه او بترازو کنند و تشبیهات خیالی همچو شقایق نعمان چون
تشبیه ان بعلمهای یاقوت که بر سر نیزهای زبرجد نشر کرده باشند کنند بتشبیهات
حسی ملحق است و حس و خیال هر دو مشترکند اندر انکه مدرک ایشان صورتست
نه معانی و تشبیهات وهمی همچو صورت وهمی که با منیه است تقدیر کنند و بعد ازان

تشبیه ان صورت کنند بچنگال و گویند افترست المنیه فلانا الشئ هو المها
تشبیه بالمخلب و تشبیهات وجدانی همچو لذت و الم و شبع و جوع بتشبیهات
عقلی ملحقند به عقل و وهم و سایر قوتهای باطنی بخلاف حس و خیال مشترکند در انکه
مدرک ایشان معانیست نه صورت فصل ۲ در بیان وجه تشبیه انکه
وجه تشبیه یا امر واحد باشد یا زیادت ازون و قسم ثانی یا در حکم واحد بود باعتبار
هیئتی که ازان مجموع حاصل شود یا نه پس سه قسم شود قسم اول انکه وجه
تشبیه امر واحد باشد وان یا حسی بود همچو خد که در حمرت بگل تشبیه کنند
و آواز ضعیف چون در خفا تشبیه کنند باواز قدم که بغایت آهسته باشند
و نکهت چون چون بخوشی بوی بعد تشبیه کنند بعنبر و هی هذا یا عقلی همچو
علم چون تشبیه کنند بنور در هدایت یا مردی که تشبیه کنند بشیر در جرات
قسم ۲ انکه وجه تشبیه زیادت از امر واحد باشد لیکن در حکم واحد بود و ان
یا مستند بحس بود همچو ثریا چون تشبیه کنند بخوشه انگور در سپیدی که حاصل شود
از مقارنت صورتهای سپید و گرد و کوچک در نظر بکیفیت مخصوصه و همچو آفتاب
چون تشبیه او کنند با آینه که در دست مرتعش باشد حالی دون که حاصل

سخواز استدارت باشراق وتموج وسرعت وحركت وانقباض یا چون
تشبیه كنند بعوقه كه دراي رزكداخته باشند در هیئتی كه حاصل شود از استدارت
باصفاء لون وانقباض وحركت ونیران قسم ۳ انكه وجه تشبیه زیادت از یك چیز
باشد ودر حكم واحد نبود وان سه قسم است یكی انكه ان امور همه حسی باشند چه
در فاكهه چون تشبیه او كنند بدیگری در رنگ وطعم وبوی ۲ انكه همه عقلی باشند
همچو در مرغ چون تشبیه او كنند بغراب در حدت نظر وكمال حذر واخفاء
مقاربت با ماده ۳ انكه بعضی حسی باشند وبعضی عقلی همچو در شخص چون تشبیه
او كنند با آفتاب در حسن طلعت وتناسب شان وعلو مرتبه فصل ۳ در
بیان غرض از تشبیه بدانكه غرض از تشبیه غالبا عاید بود بامشبه وگاه باشد
كه عاید بود بامشبه به پس اگر عاید بود بامشبه یا از برای بیان حال او باشد
همچنانكه چون بپرسند اسب تو چه رنگ دارد گویی لونه كلون هذا الكمیت یا از
برای بیان مقدار حال او چنانكه گویند هو فی السواد كحلك الغراب یا از برای
بیان امكان وجود او باشد وان وقتی بود كه خواهند تفصیل یكی كنند بچیزی
كه موهم شود بر اخراج او از بشریت یا نوعی كه شریف تر از نوع بود وچون این معنی

بجه امری

بجه امری ممتنع است پس تشبیه از برای بیان امكان بود چنانكه گویند هاله كحال
المسك یعنی چنانكه مشك از نوع خود بمزیت كمال وفضیلت خارج گشته
ونوعی دیگر شده اشرف ازوست او نیز از نوع خود بجهتی خارج است یا از برای
تقویت شان او باشد در نفس سامع ورای دیگر تقریر ان بیشتر شود چنانكه كسی
باصاحب خود تقریر ان كند كه او سعی در امور هیچ فایده نمی‌بخشد پس جهت تقویه
وتقریر ان معنی رقم بر سر آب كشد وگوید سعیی فی الامور كرقم فی الماء یا غرض سعیی
ازوست اظهار تزیینی یا تقبیح یا استطراف بود مثال اول چنانكه تشبیه روی
سیاه كنند بمقله آهو ومثال دوم چنانكه تشبیه روی مجدور كنند بعذره خشك
كه خروس در ان منقار زده باشد ومثال سیم چنانكه تشبیه كنند فحمی بود كه آتش
درو گرفته باشد ببحری از مشك كه موج او زر باشد واگر غرض از تشبیه
عاید بود بامشبه به باید كه مرجع ان یا قصد ایهام بود بدانكه او در وجه تشبیه
اتم است از مشبه چنانكه وبدا الصباح كان غرته وجه الخلیفه حین یمدح وگفته قه
حق تع بر سبیل حكایت از مستحلان ربوا فرمود انما البیع مثل الربوا هم ازین مستحلان
قبیل است چه زعم ایشان ان بود كه ربوا در حل قوی‌تر است از بیع وگاه بود

که غرض بیان اهمیت مشبه باشد عند المشبه چنانکه یکی تشبیه روز خوب کند
در اشراق و استدارت بکرده نان و یکی بقالب پنیر و دیگر بشیروانی موسوم
اظهار مطلوب خوانند و وجه تشبیه چون صفتی باشد غیر حقیقی که منتزع بود از
امور متعدده از التمثیل خوانند چنانکه اصبر علی مضض الحسود فان صبرک
قاتله فالنار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله وجه تشبیه حسود که با او سخن نگویند
با آتشی که او را هیزم مدد نکنند تا خود فرو میرد تشبیه است در امر متوهم
که منتزع است از امور متعدده زیراکه توهم میکند که چون با او سخن نگویند او
ما سابقة المصادر خود بوده بنا بد نفس همچنان باشد که ازو منع چیزی که
مدد حیوة او باشد کرده فصل ۲ در بیان احوال تشبیه و آن بچهار قسم است
قریب و بعید و مقبول و مردود اما قریب التشبیه آنست که وجه شبه امر
واحد باشد مثل سواد یا بیاض چنانکه گوئی و سواد کالفحم و شهد کالثلج یا شبیه
مناسب مشبه باشد چنانکه جوزه کوچک را با انگوره تشبیه کنند یا مشبه به غایب
الحضور باشد در ذهن چنانکه موی سیاه را بشب تشبیه کنند در درخت ببدر
و مجبو برابرو ح و بعید التشبیه آنست که وجه تشبیه امور کثیره باشد چنانکه

در تشبیه آتش

در تشبیه آتش بچشم خروس یا آنکه مشبه به بعید التشبیه باشد از مشبه مثل تشبیه
شعله با آتش کبریت بیش از تصور تشبیه طرفین یا آنکه مشبه به نادر الحضور باشد
در ذهن بنا بر آنکه امر وهمی بود یا از مرکبات خیالی یا از مرکبات عقلی مثال اول
چنانکه و مسنونة زرق کانیاب اغوال که اثبات غول امر است و همچنین آنکه
ایشان با آنکه غول ندیده اند قیاس کرده بر دندانهای او بغایت تیز باشد
و مثال دوم چنانکه و کان محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد اعلام یاقوت
نشرت علی رماح من زبرجد و مثال ۳ چنانکه حق تعالی میفرماید انما مثل الحیوة
الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس و الانعام
حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت و ظن اهلها انهم قادرون علیها
اتاها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس و مشبه به
درین صورت آب نیست با آنکه وجه تشبیه در و نیست بلکه مشبه به مضمون
حکایت آنست که زوال خضرت نبات است ناگاه بعد از آنکه تر و تازه
بوده باشد و رونق بخضرت او آسوده تا بنهایت رسید از آفتها سلامت یافت
و ذکر کلمه تشبیه لازم نیست چه اگر گویند زید اسد چنان تشبیه باشد و مقبول

التشبیه آنست که وجه تشبیه شامل طرفین بود و در تحصیل غرضی که او را بدان
معلق کرده اند لا باشد کامل و از شواید نقصان سالم چنانکه مشبه به اعرف
اشیاء بود بصفتی که خواهند که مشبه بود بدو در صورت تشبیه کنند همچو نخل بدرازی
و کوه به بزرگی و شکر بشیرینی و بدر باستدارت و روشنی و آب بسرعت و عدم
قبول نقش و امثال ان و چون اسباب قبول معلوم شد اسباب رد مقابل
ان بود باب ۲ در مجاز و مجاز استعمال کلمه است در غیر انچه او را از برای
ان وضع کرده باشند بتحقیق و ان پیش ائمه این فن دو قسم است لغوی که انرا
مجاز در مفرد خوانند و عقلی که انرا مجاز در مرکب خوانند گویند و مجاز لغوی دو قسم است
یکی انکه مرجع با معنی کلمه بود و دوم انکه مرجع باشد با حکمی که ان کلمه را ثابت بود
در کلام و مجازی که مرجع بود با معنی کلمه دو قسم است یکی انکه خالی بود از فایده دوم
انکه متضمن فایده باشد و این قسم آخرین باز دو قسم است یکی انکه خالی بود از
مبالغه در تشبیه و دوم انکه متضمن مبالغه باشد در ان و این قسم اخیر را
استعاره خوانند پس این جمله پنج قسم بود مجاز لغوی مرجع با معنی کلمه
خالی از فایده مجاز لغوی مرجع با معنی کلمه متضمن فایده خالی از مبالغه در تشبیه

مجاز لغوی مرجع با معنی کلمه متضمن فایده و مبالغه در تشبیه که استعارت است
مجاز لغوی مرجع با حکم کلمه مجاز عقلی اما قسم اول آنست که کلمه موضوع
باشد از برای حقیقتی از حقایق با قیدی و آن را بی ان قید استعمال کنند
همچو مشفر که موضوع است از برای لب بعیر با انکه لب شتر باشد پس اگر
گویند زید غلیظ المشفر مجاز باشد و همچو حافر موضوعست از برای
پای بشرط انکه از ان اسب یا خر باشد پس اگر در غیر انها استعمال کنند
مجاز مذکور باشد اما مجاز بنا بر انکه استعمال در غیر معنی اصلیست
و اما لغوی بنا بر انکه مخصوص است بموضوع له اصطلاح تکلم اصلی وضع و اما
معنوی بنا بر انکه تعلق بمعنی دلالت نه تکلم و اما غیر مفید بنا بر انکه او نسبت
با مقصود همچو مرادف اوست مانند لیث و اسد و اما قسم دوم که مجاز
لغویست مرجع با معنی کلمه و متضمن فایده و خالی از مبالغه در تشبیه آنست
که کلمه را در غیر مفهوم اصلی استعمال کنند بواسطه مناسبتی که میان مفهوم
اصلی و ان غیر باشد بمعونت قرینه چنانکه گویند نعمت او یا قوت یا قدرت
مراد باشد چه صدور نعمت و وصول بمقصود در اغلب بدست باشد و هم چنین

افاعیل قوت و قدرت که ان بطش و ضرب و قطع و اخذ و دفع
و وضع و رفع است از دلت ظاهر نحوه و چنانکه گویند رعینا الغیث
و مراد نبت باشد بنابر آنکه غیث سبب نبت باشد و اسم اطلاق اسم سبب
سبب باشد بر مسبب یا گویند امطرت السماء نباتا و مراد غیث باشد
و اطلاق اسم مسبب بر سبب یا گویند اصابتها السماء و مراد غیث
باشد بنابر آنکه غیث از جانب آسمان آید و دیگر چنانکه حق تعالی فرموده و اذا
قرأت القرآن فاستعذ بالله از این قبیل است چه قرائت بجای ارادت
مستعمل گردید اطلاق الاسم المسبب علی السبب و اما قسم دوم که آن
استعاره است و استعارت آنست که ذکر یکی از دو طرف تشبیه کنند
و مراد طرف دیگر باشد بنابر دعوی آنکه مشبه در جنس مشبه به داخلست
و هر چه مخصوصست بمشبه به مشبه را ثابت چنانکه گویند فی الحمام اسد
و مراد رجل شجاع باشد و مشبه به اگر مذکور باشد و اگر نه مستعار منه
خوانند و مشبه را مستعار له و خلاف کرده اند اند آنکه استعارت
از قبیل مجاز لغویست و نظر با دعوی آنکه رجل در اسود داخلست

و فردلیست از افراد حقیقه اسد آمده مجاز عقلیست و امام عبد القاهر
گاه از قبیل لغوی شمرده و گاه از قبیل عقلی و طرف تشبیه که مذکور شد در
استعارت اگر مشبه به باشد آنرا استعارت بتصریح خوانند و اگر مشبه
باشد بکنایت و اول منقسم میشود بدو قسم تحقیقی و تخییلی و هر یک تخییلی
ازین منقسم با قطعی و احتمالی زیرا که اگر مشبه متروک متعین الحمل باشد
بر چیزی که او را تحقیق باشد در حس یا عقل یا بر چیزی که او را تحقق تحقیقی
نباشد الا در وهم آنرا قطعی خوانند و اگر احتمال ان داشته باشد
که گاه بر آنکه او را تحقیق باشد حمل کنند و گاه بر آنکه تحقیق نباشد
حمل کنند آنرا احتمالی خوانند پس اقسام استعارت چهار شد اول
استعارت بتصریح تحقیقی با قطع چنانکه رایت اسدا یتکلم یا رایت
بدرا یتبسم یا القیت بحرا اسالک ۲ استعارت بتصریح تخییلی با
قطع چنانکه لسان الحال اشهد بالمتکلم ناطق کذا ۳ استعارت
با احتمال تحقیق و تخییل چنانکه زهیر گوید صحی القلب عن سلمی و اقصر
باطله و اعری افراس الصبی و رواحله ۴ استعارت بکنایت چنانکه

لسان الحمد ناطق بكذا الى انك لفظ التشبيه بالمتكلم ذكر كنند وگاه
بود كه استعارت سه قسمت كنند باصليه وتبعيه اگر معنى تشبيه داخل بود
در مستعار اسم جنس باشد همچو رجل وفرس ودر تبعيه غير ان همچو افعال
وصفات مشتقه وهر استعارتي كه در عقب او ذكر صفاتي يا تفريع كلام
كنند كه ان ملايم مستعار له نباشد ان استعارة مجرده خوانند چنانكه
جاورت بحرا ما اكثر علومه وجمعه لحقايق وما اوقعه على الدقايق وشاورت
اسدا كى السلاح طويل العناء صقيل الغضب واگر ان صفات يا تفريع
كلام ملايم مستعار منه باشد استعارة مرشحه خوانند چنانكه جاورت
بحرا زاخرا لا يزال يتلاطم امواجه ولا تغيض فيضه ولا يدرك قعره
وشاورت اسدا هصورا عظيم اللبدي وافي البراثن منكر الزئير
وچون مبناء استعارة بر تشبيه است وتشبيه پنج نوع است استعاره
نيز بدان اعتبار پنج نوع شد اول استعاره محسوس از براى محسوس
ووجه شبه نيز حسى باشد همچو اشتعل الراس شيبا كه مستعار منه نار است
ومستعار له شيب ووجه شبه انبساط واين جمله محسوس‌اند ۲ استعارت

محسوس

محسوس از براى محسوس ووجه شبه منع از ظهور نتيجه واثر وهر دو طرف محسوس
عقلى چنانكه اذ ارسلنا عليهم الريح العقيم كه مستعار له باد است ومستعار منه
زن ووجه تشبيه نتيجه واثر وهر دو طرف محسوس‌اند ووجه شبه عقلى ۳ استعارت
معقول از براى معقول ووجه شبه عقلى چنانكه من بعثنا من مرقدنا كه رقاد مستعار است
از براى موت ووجه شبه عدم ظهور افعال است از هر دو واين جمله معقول‌اند
۴ استعاره محسوس از براى معقول چنانكه بل نقذف بالحق على الباطل فيدمغه
كه اصل استعمال قذف ودفع در اجسام است پس قذف مستعار است
از براى امر وهمان از براى انتفاع بيان بر سبيل تخرج ومستعار منه حسيست
ومستعار له عقلى ۵ استعارت معقول از براى محسوس چنانكه انا لما طغى
الماء حملناكم في الجاريه كه مستعار منه تكبر است معقول وان امريست عقلى
ومستعار له كثرت آب وان امريست حسى واما قسم چهارم كه مجاز
لغوى است سه چيز با حكم كلام آنست كه كلمه منقول باشد از معنى اصلى كه او را
بود باشد يا غير ان مقابله وجاء ربك چه اصل تركيب وجاء امر ربك
بود بجز ب پس رفعيت او مجاز باشد ومعنى ذو واسئل القريه وليس

مراد حق وباطل

کلمه نیز دو کلی بالله شدید و امثال آن و اما قسم پنجم که آن مجاز عقلیست
و آن کلامیست که فایده داده باشد بدو خلاف آنچه پیش متکلم باشد
از حکم در و ابراز نوعی از تأویل تا افادت خلاف کند نه بواسطه وضع چنانکه
انبت الربیع البقل و شفی الطبیب المریض و کسا الخلیفة الکعبة و چون
رجوع این مجاز بحکم عقل است و حکم سوی یا جای ربط از محکوم به و محکوم له و هر یکی
از آن احتمال حقیقت و مجاز داشته باشد این مجاز چهار قسم شود اما محکوم له
مجاز وضعی یا بعکس مثال اول انبت الربیع البقل که محکوم له که آن ربیع است
و محکوم به که آن انبات است هر دو حقیقت وضعی اند و در معنی خود مستعمل انبات
و مجاز در مجرد حکم است مثال ۲ سر الکعبة البحر الفیاض که محکوم له که آن
بحر فیاض است و محکوم به که آن مسرت کعبه است هر دو مجاز وضعی اند و نفس
حکم مجاز است مثال ۳ انبت البقل شباب الزمان مثال ۴ احی الربیع
الارض باب ۳ در کنایت و کنایت ترک التصریح است بذکر چیزی و ذکر آنکه
لازم او باشد تا از مذکور بمتروک انتقال کنند و چون مقرر است چنانکه فلان
طویل النجاد که از طول نجاد بملزوم او که آن طول قامت است انتقال کنند و چون

مقرر است

مقرر است که در کنایت ذکر لازم کنند و مطلوب ملزوم باشد بباید دانست که
آن مطلوب از ۳ قسم بیرون نیست یا آن ملزوم یا نفس موصوف باشد
یا نفس صفت یا تخصیص صفت بموصوف و مراد اینجا بوصف هم جود است در
جواد و کرم در کریم و کنایت در قسم اول گاه قریب باشد چنانکه گویند جای
المضیاف و مراد زید باشد و ضیافت ۲ بواسطه کثرت صدور او از زید
و شهرت او بدان بحد لازم او گیرند و قرب آن ظاهر است چه ضیافت بجز از
انسان صورت نبندد و گاه بعید چنانکه در کنایت از انسان گویند هو
حی مستوی القامة عریض الاظفار و بعد آن ظاهر است چه حیوة و استواء
قامت و عرض در اظفار مخصوص با انسان نیستند و در قسم ۲ نیز هم قریب
باشد و هم بعید قریب وقتی باشد که انتقال کنند بمطلوب خود از قریب لوازم
او چنانکه فلان طویل النجاد و بعید وقتی باشد که انتقال بمطلوب از لازم
بعید کنند بواسطه لوازم متسلسله چنانکه فلان کثیر الرماد چه از کثرت رماد
انتقال کنند بکثرت جمر و از کثرت جمر بکثرت سوختن هیزم در
زیر دیگ و از کثرت سوختن هیزم در زیر دیگ بکثرت طبائخ و از

کثرت طبایخ بکثرت خورندگان واز کثرت خورندگان بکثرت مهمانان واز کثرت
مهمانان بانکه او مضیاف است وصد قسم سوم گاه لطیف بود چنانکه ان السماحة
والمروة والندی فی قبة ضربت علی ابن الحشرج وگاه لطف چنانکه المجد یدعو ان
یدوم لجیده عقد مساعی ابن العمید نظامه وکنایت در قسم ثانی ودر ثالث گاه
بود که مسبوق باشد از برای موصوف مذکور چنانکه فلان یصلی ویزکی ومراد ان
باشد که او مومن است وگاه بود که مسبوق باشد از برای غیر مذکور چنانکه از
حق کسی که مومن نبود رنجاند گویند المومن هو الذی یصلی ویزکی ولا یوذی
اخاه المسلم ومراد نفی ایمان باشد از موذی واین قسم کنایت را عرض خوانند
پس اگر کنایت عرضی باشد اطلاق اسم تعریض بر او مناسب بود واگر عرضی نباشد
نظر کنند اگر میان او ومیان مکنی عنه بواسطه تعدد لوازم بعدی باشد
هم در کثرة الرماد از آن تلویح خوانند واگر بعدی نباشد ونوعی از خفا در وی بود
هم در فلان عریض الوساده از آن رمز خوانند واگر نه ایما یا اشارت

والله اعلم

م م

فی علم   بسم الله الرحمن الرحیم والحمد لله رب العالمین   البدیع

علم بدیع عبارت است از معرفت قوانینی که از آنها فصاحت تراکیب معلوم
کنند تا بدان محترز باشند از خطا در تطبیق کلام بر مقتضا، حد وز تبیین مراد
وتزیین الفاظ بایراد الکم قریب الفهم وغریب النظم وعذب الاستماع وعجیب
الابتداء بود وقدما اهل عربیت میان این علم ومعانی وبیان فرق نکردند
وهر سه قسم را علم بدیع میگفتند جهت اشتراک ایشان در معرفت قوانین
که بدان محترز باشند از خطا در تطبیق کلام بر مقتضا حد وبنا بر این میان فصاحت
وبلاغت نیز فرق نکردند وهر دو را از قبیل الفاظ مترادفه نهادند وجمع
از متاخران مثل سراج الدین سکاکی وغیره علم معانی وبیان سوا از صناعت نهادند
وعلم بدیع را از مهمات بلاغت وبعضی دیگر علم بدیع را صناعت فصاحت
گرفتند ومعانی وبیان را صناعت بلاغت مذهب اکثر نقاد کلام آنست که میان
این علوم ثلثه فرق ثابت چه معرفت قوانین مذکوره باعتبار مدلول علم معانی است
وباعتبار دلالت علم بیان وباعتبار تحلیه وتزیین علم بدیع وهمچنین میان
بلاغت وفصاحت فرق است چه بلاغت بمعنی تعلق دارد وفصاحت بلفظ

وازاین جاست که گویند معنی بلیغ و لفظ فصیح بدون عکس و بلاغت عبارتست
از بلوغ متکلم در بادیه ادراک معانی بحدی که حرامی تراکیب و بانواع تشبیه و مجاز
و کنایت چنانکه حق ان بود ادا یا استیفا تواند نمود و از ارکان بلاغت یکی ایجازست
ایجاز عبارتست از بیان معنی تام با ممکن و ان دو قسم است یکی ایجاز قصر که
ان عبارتست از تقلیل لفظ و تکثیر معنی چنانکه حق تعالی فرمود خذ العفو وامر
بالمعروف واعرض عن الجاهلین که تمامت مکارم اخلاق درین چند کلمه مندرجست
و دوم ایجاز حذف که عبارتست از استغنا بمذکور از انچه علی مذکور بود چنانکه
فرمود ولو ان قرانا سیرت به الجبال او قطعت به الارض او کلم به الموتی که جواب
مذکور نیست یعنی لکان هذا القران و دوم از ارکان بلاغت تاکیدست
و ان عبارتست از تقویت معنی و تقریر ان اما باظهار چنانکه قابوس گفت یا ذا الذی
بصروف الدهر عیرنا هل عاند الدهر الا من له خطر اما تری البحر یعلو فوقه
جیف وتستقر باقصی قعره الدرر وفی السماء نجوم ما لها عدد ولیس یکسف الا الشمس
والقمر یا بمزیت چنانکه حق تعالی فرمود فلا اقسم بمواقع النجوم وانه لقسم لو تعلمون
عظیم انه لقران کریم یا بتکرار چنانکه الله الله والاسد والاسد نسیم

غیر

اصابت

اصابت در طریق تشبیه چنانکه در بیان ذکر کرده شد و سوم حفظ شرایط تقدیم و
تاخیر چنانکه در معانی شرح داده شد و چهارم انکه فصل و وصل بموضع خود واقع شود
واین موقوفست بر مواضع عطف و استیناف و وقوف بر کیفیت ایقاع حروف عطف
و بلغا درین باب چندان مبالغه کرده‌اند که گویند بلاغت عبارتست از معرفت فصل
و وصل و در معانی بدین اشارتی کرده شد اما فصاحت صفت کلامست بر وجهی
که قاصر نشود از تمام فهم معنی او و تبیین مراد و تناسب الفاظ و بعضی فصاحت
اطلاق کنند و مراد بدان علم بدیع باشد و تعریف برین وجه کنند که صناعتیست
که متکلم بواسطه ان قادر بود بر ترکیب کلمات بحسب معنی صحیح و در ترتیب و تزیین
و ان از دو جهت تواند بود یکی از جهت معنی دوم از جهت لفظ و این بدو فصل
در فصل بیان نکته آیدات ان شاء الله تعالی فصل اول در فصاحت معنوی
و این چند وجه است اول مطابقه که ان جمع کردنست میان متضادین
و انرا تطبیق و تطابق و تکافو و تضاد خوانند مثالش از قران فلیضحکوا
قلیلا ولیبکوا کثیرا و از نظم چنانکه قهر و کیفیت بباد داده چه خاک لطف
لطف و مهرت باگشته چه نار و این ضعیف گوید از آتش سودا تو

لسبه

کرخاک شوم آنم نه هر ولیک بر باد دهی ۲ مقابله که آن جمع کردن است میان
دو چیز متوافق یا بیشتر و میان اضداد آنها چنانکه حق تعالی میفرماید و اما من اعطی
واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری واما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره
للعسری و چنانکه کیف اسیغ فناصح وفیه و مطورغ الخلا عادر ۳ مشاکله که
آن عبارتست از آنکه ذکر چیزی کنند بلفظ غیر او بواسطه آنکه در صحبت او واقع
شده باشد چنانکه حق تعالی فرموده ومکروا ومکر الله وجزاء سیئة سیئة و چنانکه
قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه قلت اطبخوا لی جبة وقمیصا که جبه وقمیص معمول
طبخ نباشد بواسطه آنکه در صحبت شیئا نجد لک طبخه واقع شده است ۴ التفات
و آن باسود در تفسیرات او قولست بجا آنکه عبارتست از غایب رفتن بحاضر
یا بعکس آن چنانکه حق تعالی فرموده الله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا
فسقناه الی بلد میت و چنانکه اذا ابدت الحمام بذی طلوح سقیت الغیث
ایتها الخیام و بپارسی چنانکه ما بود جگر ز تیر فراق تو خسته شد ای صبر بر فراق
بتان تنگدل چو شمع ۲ آنکه متکلم معنی تمام اداکند و هم در عقب آن بر سبیل
مثل یا دعا یا بوجهی دیگر باز ملتفت بهمان معنی شود بصریح یا بکنایت

چنانکه قد

چنانکه قد جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ۵ مراعات نظیر و آن
عبارتست از جمع میان متشابهات و این را تلفیق و تناسب نیز خوانند چنانکه انور
گوید و حروف کونین تحت الرای ثم لم یکن بدال یوم الرسم غیره نقطه که میان
و رف و نون و را و دال که مشابه یکدیگرند جمع کرده الف و چنانکه از
مشک نیز همی زنند نرگس جنت نون لاله روی تو زره ساخت عنبر
و این ضعیف گوید در باغ رخت لاله و گل نرگس و سنبل پس بعوبر افزود
بر آن نیز غنچه و کم شعر از این صنعت خالی باشد ۶ مزاوجه و آن عبارتست
از آنکه میان دو معنی در شرط و جزا ازدواج دهند و آنرا تزاوج نیز خوانند
چنانکه اذا ما نهی الناهی فلج الهوی اصاخ الی الواشی فلج به الهجر مالف
و نشر و آن عبارتست از آنکه دو چیز ۷ یا بیشتر با هم ذکر کنند و بعد
از آن متعلقات هر یک را بی تعیین سازند اعتمادا بر آنکه سامع که او خود هر یک را
با آنچه بود باید باز گرداند ذکر کنند و این ۷ ترتیب نیز خوانند چنانکه
حق تعالی فرموده ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من
فضله و از نظم چنانکه وکم من قاری فیها وقاری اضرا بالجذوة دیاجفان

و چنانکه فرو رفت و بر رفت روز تیر دعا لم خون و بر ماه کرد ۸ تفسیر
و آن دو قسم است یکی جلی و آن عبارتست از آنکه لفظی ذکر کنند مبهم چنانکه بتفسیر
محتاج بود پس در وقت تفسیر او همان لفظها باز آرند چنانکه غیث و لیث فغیث
حین یسأله عرفا و لیث لدی الهیجاء ضرغام و از پارسی چنانکه یا ببندد یا گشاید
یا ستاند یا دهد تا جهان بر پای باشد شاه را این چار کار آنچه بگشاید ولایت
و آنچه بدهد خواسته و آنچه ببندد پای دشمن و آنچه بستاند حصار و ۲ خفی و آن عبارتست
از آنکه لفظ مبهم بود که محتاج بود بتفسیر در وقت تفسیر ذکر نکنند چنانکه ثلثة تشرق
الدنیا ببهجتها شمس الضحی و ابو اسحق و القمر و از پارسی جگر و جان و چشم و جز منست
در غم عشق از بت فرخار هم بدل خسته هم بتن رنجور هم بخون غرقه هم بر خشم
افکار و این صنعت هم و تزیین نیز خوانند ۹ تعدید و آن عبارتست از
آنکه عدد چند از اسماء مفرده بر سیاق واحد بیاورند چنانکه الخیل و اللیل و البیدا
تعرفنی و الطعن و الضرب و القرطاس و القلم و از پارسی چنانکه گویند اسب
و کمند و تیغ بدو گیرد قیمت تخت و سپر و تاج بدو یابد مقدر قدر و از این نیز چنانکه مقدر
گویند بنده است تن و جان و خان و مان و زن و فرزند و خویش و پیوند فدای

خداوندست

خداوندست و این را سیاقة الاعداد نیز خوانند دهم تنسیق
صفات و آن عبارتست از آنکه چیزی را بچند نام بچند صفت برتوالی
یاد کنند چنانکه حق تعالی فرموده هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس الآیة
و چنانکه لا تطع کل حلاف مهین همّاز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم
عتل بعد ذلک زنیم و از نظم چنانکه مکر مفر مقبل مدبر معا کجلمود صخر حطه السیل
من عل و چنانکه و اسعد تستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل و از
پارسی شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن سایه یزدان شه کشور ده کشور
ستان المؤلفة صاحب قران دستور داور جهان آصف سلطان نشان
فرمان ده فرمان ستان و چنانکه عبد الواسع جبلی گوید که دارد چون تو معشوقه
نگار روح جان بخش دلبر بنفشه زلف و نرگس چشم و لاله روی و نسرین بر یازدهم
جمع مفرد و آن عبارتست از آنکه دو چیز یا زیادت را در یک صفت جمع کنند
و این صنعت را جامع خوانند چنانکه المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و از
نظم فالحال و هو غلام و اللیال اظلام فی ظلام و از پارسی ماه کاهی چو روی
یار منست که هرگز نگذشت و روز و شب زار ۱۲ توزیع مفرد چنانکه ما نوال

الغمام وقت ربیع کنوال الامیر وقت یوم سخا، فنوال الامیر بدرة عین
ونوال الغمام قطرة ماء که هم از اول توقف کرد میان عطاء ابر و عطاء ممدوح
۱۰۳ تقسیم وان عبارتست از انکه چیزی ذکر کنند که دو یا سه جزو یا بیشتر
باشد و بعد از ان با هر جزو از انچه خواهند اضافت کنند چنانکه اوستان
فی ملح لا یا کلان او رصحبا المرء غیر الکید فهذا طویل کظل القناة وهذا
قصیر کظل الوتد واز پارسی ~~من و تو هر دو از کل زردیم~~ دهان و عارض و
زلفین ان بت دلبر یکی کل است و دوم سوسن و سیم عنبر ۱۰۴ جمع
با تفریق وان عبارتست از انکه دو چیز را جمع کنند در تشبیه یک چیز و باز
میان ایشان جدائی افکنند بدو صفت متغایر چنانکه قد اسود کالمسک
صدغاه وقد طاب کالمسک خلقا واز پارسی منی و تو هر دو از کل زردیم
چه من از رنگ و تو از بوی ۱۰۵ جمع با تقسیم وان عبارتست
از انکه اول چیزها را در یک حکم جمع کنند و بعد از ان ها قسمت کنند
چنانکه الدهر متعدد والسیف منتظر وارضهم لك مصطاف
ومرتبع للخیر ما نکحوا والعسل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا

در بیت اول عرض عدو ما را که رود باشد خالی از زبان ممدوح جمع کرده
و در بیت دوم تقسیم ان کرد واز پارسی هر چیز بود و کاتش مهر هر چیز دادم
علوم سعد درجات و نجوم سعد احکام ۱۰۶ جمع با تفریق و تقسیم
چنانکه فکالبدر ضوء او کالبحر جودا حبیبی ووفه ماله قد لک
من ضوءه فی اختیال وهذا الجرقته فی اختلال وانکه حق نعم قرسون
لا تکلم نفس الا باذنه فمنهم شقی وسعید فاما الذین شقوا ففی النار الایه
واما الذین سعدوا ففی الجنة الایه هم از بن قبیل است واز پارسی انکه ترا
بند کرد بنده ات بود نیز بند تو از آهن است و بند من از غم بند تو
بر پای و بند بنده ات پنهان ۱۰۷ ایهام وان عبارتست از انکه
لفظی بکار دارند که ازو دو معنی یاد دهد باشد یکی قریب و دیگری
غریب و مراد متکلم ان معنی غریب باشد چنانکه الرحمن علی العرش استوی
واز نظم اذا صدق الجد افتری العم للفتی وفضایل لا یکن وان کذب الجد
واز پارسی پیوسته کسی خوش ننهد در عالم جز ابروی یار من که پیوسته
خوش نشست ۱۰۸ اعتراض که ان را حشو خوانند وان عبارتست از انکه

بند بنده ات

چیزی در میان سخن درج کنند که سخن بدون آن تمام شود و آن بر سه قسم است
حشو ملیح چنانکه فان لم تفعلوا ولن تفعلوا فاتقوا النار التی و از نظم
چنانکه وان ابا طلبن وانت منهم راوک تعلما امنک المطالا کانت
منهم حشو است و بغایت ملیح و از پارسی چنانکه امیر محمد گفته آزرم بدلت افکند
ای دل زهاک پایت سلمه هم بخاک پای تو تا به زندگانی ذره و چنانکه در محنت
این زمانه بد بنیاد ها دارا زتو چنانم که بد اندیش مباد و حشو قبیح چنانکه و اعور شنس
بجلد صلاع الراس والقلقاجه ذکر راس حشو است و بغایت مستکره و حشو
متوسط چنانکه تو ز درحسن از دلبر سبق برده زماه و خور که این جا
از دلبر حشو است ۱۹ تاکید المدح بما یشبه الذم که آنرا استثنا در موضع
نیز خوانند چنانکه هو البحر الا انه البحر زاخرا سوی انه الضرغام لکنه الوبید [اردند]
و از پارسی ترا ابیته عدل است لیکن بجود کنده است تو بر خزاین ستم
و تاکید الذم بما یشبه المدح عکس این معنی باشد ۲۰ توجیه و آن ایراد کلام است
دو جهت که محتمل دو وجه باشد و آنرا ذو الوجهین و محتمل الضدین نیز خوانند
چنانکه خاط لی عمرو قبا لیت عینیه سوا گو ببینید در زن یوسف چشم عمرو

نام یکی

نام یکی از اهل فضل باد گفت اگر تو از برای من جبه [جامه] دوزی که کس نداند
آن جبه است یا قبا من از برای تو چیزی گویم که کس نداند مدح است
یا ذم پس عمرو چون حرف او جامه بدوخت او این بیت گفت و از
پارسی چنانکه با طلعت تو سور ناید ماتم ۲۱ سوق المعلوم مساق
المجهول و این را تجاهل العارف خوانند و آن عبارتست از آنکه چیزی ذکر
کنند و خود را چنان نهند که نمیدانم چنانکه دانند چنانکه و انا او ایاکم
لعلی هدی او فی ضلال مبین و از نظم اریقک ام ماء الغمام
ام خمر بفی منزور دهی فی کعبد جمر و از پارسی در زیر ابرو است جهان و
جهان خود اوست یا رب چه زلفکان جهانست یا جهان و ۲۲
استتباع که آنرا مدح موجه خوانند و آن عبارتست از آنکه صفتی از صفات
پسندیده ذکر کنند چنانکه از آنجا صفتی دیگر پسندیده معلوم شود
چنانکه نهبت من الاعمار ما لو حویته لهنئت الدنیا بانک خالد که در اول بیت ممدوح
شجاعت و کثرت قتل اعدا ستوده و آخر بکمال بزرگی و شرف و بعض
از فضلا گفته اند که متنبی سیف الدوله را بجز این بیت نستوده است

وازبارسی ان کند تیغ تو بجان عدو که کند جو تو بکان کهر ۲۳.۲
حسن بیان که ان عبارتست از کشف معنی و رسانیدن ان با تشابیه چنانکه
در باغ منقولست که آهوی میوه ونت از وی پرسیدند بها دان چند است
جواب بگوید یا نه در ماند ده انگشت به دهنت و زبان برون کرد
مثال ۲۴.۲ ارسال مثل وان دو قسم است یکی انکه در یک بیت یکی مثل بیاورد
چنانکه وحید من الخلان وفی کل بلدة اذا عظم المطلوب قل المساعد
وازبارسی نادیده روز کارم اینون کاردان نیم آری بروزکار رشود
مرد کاردان و ۲ انکه در یک بیت دو مثل بیاورد چنانکه الا کل شیء
ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زائل و متنبی کوید وکل امرء یولی الجمیل
محبب وکل مکان ینبت العز طیب وازبارسی نه هر که تیغ دارد بحرب
باید رفت نه هر که باز هر دارد زهر باید خورد ۲۵.۲ ~~استدراک~~
~~وان عبارتست~~ سؤال وجواب چنانکه قد قلت بحری فقال العلم صدقت
وتا بلق وفال قلق وازبارسی کفتم مرا سه بوسه ده ازماه دستان
کفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان ۲۶.۲ استدراک وان عبارتست ازانکه

شاو بیت ۹

شاعر بیت هجو آغاز کند بالفاظی که مردم پندارند هجو است و بعد ازان
مدیح باز آید چنانکه لا تقل بشری ولکن بشریان غرة الداعی ویوم المهرجان واز
بارسی اثر خواجه نخواهیم که بماند بجهان خواجه خواهم که بماند بجهان در اثر
۲۷.۲ تضمین وان عبارتست ازانکه شاعر مصراعی یا بیتی یا دو بیت از شعر
دیکری در میان شعر بیاورد بسبیل مثل و عاریت و باید که ان بیت کفت
مشهور بود و اکر نبود ان اشارت کند چنانکه ذنبی کسر والعذر فیه مصحح و العذر
عند کرام الناس مقبول وای ضعیف ند آوغزلی کفته است سر عشقت
داشتم پنهان ولیک از آه سرد و ناله دل سوز من صح عند الناس انی
عاشق غیر ان لم یعلموا عشقی لمن ۲۸.۲ تلمیح وان عبارتست ازانکه بفحوای کلام
مثلا سایر یا شعری نادر یا قصه مشهور اشارت کند بی ذکر ان چنانکه
المستغیث بعمرو عند کربته کالمستغیث من الرمضاء بالنار وازبارسی
جانان جفا نیز شد و ما مهتاب واوای شنیدم که شنیده است نا بنده
نواز ۲۹.۲ اشارة که ازا و زیر خوانند وان عبارتست ازانکه لفظ
اندک مشتمل باشد بر معنی کثیره بایما چنانکه فاوحی الی عبده ما اوحی

سرام

سیم سلب و ایجاب وان عبارتست ازانکه در یک بیت نفی چیزی کنند ٣٠
و اثبات آن چنانکه و تنکران سیئاء الناس قولهم ولاینکرون حین یقول
١ ٣١ عکس و تبدیل وان عبارتست ازانکه در کلام جزوی مقدم دارند
پس عکس آن کنند وان سه مؤخر دارند چنانکه واذ الذراک حسن وجوه
کان للدرر حسن وجهک زینا ٢ ٣١ کنایت و تعریض وار بهترین تعریضات
آنست که عمرو بن مسعده که کاتب مامون بود در فهم بعضی از اصحاب او بمامون
نوشت اما بعد فقد استشفع فلان الی امیر المؤمنین لیتطول بالحاقه
بنظرائه من الخاصه فاعلمته ان امیر المؤمنین لم یجعلنی فی مرتبة المستشفعین
و فی ابتدائه بمثل ذلک تعدی طاعته مامون بر پشت کاغذ نوشت که قد
عرفنا تصریحک و تعریضک لنفسک و اجبناک الیهما ٣١ ٣ اقتباس
وان عبارتست ازانکه دبیر یا شاعر در میان کلام جهت تزیین و نظام
آن آیتی از قرآن درج کند چنانک ایته الوزسوت منقاده الیه
تجرر اذیالها ولو رامها احد غیره لزلزلت الارض زلزالها وار پارسی
مرا شکیب نمیباشد ای مسلمانان ز روی خوب لکم دینکم ولی دین ٣١ ٤

تشبیه وان چند قسم است اول تشبیه مطلق وان عبارتست ازانکه چیزی
بچیزی مانند کنند در وصفی از اوصاف بادات تشبیه چنانکه حق تعالی فرموده الذی
کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و از پارسی
چنانکه کانه تبسم عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح وار پارسی تیغ تو همچو آفتاب
بنور میزداید زمانه بر زنگار ٢ تشبیه تفصیل چنانکه چرخ و ماهی و سمی
ان نعت ای مهر سپهر ام و قرار ٣ تاکید تفضیل چنانکه بلکه از تو راست
چرخ و انکهی بلکه از تو راست ماه به اظهار ٤ تشبیه مشروط چنانکه
ماهی از ماه ناول و کاهش چرخ از چرخ نشکند زنهار وار عرب چنانکه
نحن ماه مثل النجوم لو لم یکن فی الباقیات افول ٥ تشبیه اضمار
وان عبارتست ازانکه شاعر چیزی به چیزی مانند کنند و ظاهر چنان نماید که
مقصود چیزی دیگر است و مقصود خود آن بود چنانکه ومن کتب بحر اله
ماعلی قلم یعمل الله الاکیاس وار پارسی چنانک کر تو چو چرخ اعدوست
نکون ور تو ما برج اعدوست نزار ٦ تشبیه تسویه وان عبارتست
ازانکه شاعر یک صفت از صفات خویش و یک صفت از صفات

مشبه به نگردد و هر دو را به یک چیز مانند کنند هم اینو قبیل باشد چنانکه صدغ
الحبیب و حالی کلاهما کاللیالی الغوزه فی صفاء وادمعی کاللآلی و از پارسی
جای خصمت چه جای تست رفیع آن تو تخت و آن خصمت دار ۷ التشبیه
الکنایه و آن عبارتست از آنکه شاعر از مشبه کنایت کند بمشبه به بی ادات
تشبیه چنانکه بدت قمرا و مالت حقف بان و فاحت عنبرا و رنت غزالا
و از پارسی چنانکه چون تو در روز و شب کنی پیدا چون تو بره ماه کم کنی
دیدار شام زلفو چون صبح لقو لبابلی صبح کردد هر شام تیره شعار
و چنانکه فامطرت لؤلؤا من نرجس و سقت وردا و عضت علی العناب
بالبرد ۸ التشبیه عکس و آن چنان باشد که شاعر چیزی را بکیرد و هر یکی
بدیگری مانند کند چنانکه الراح مثل الماء فی کاساتها والماء مثل
الراح فی الغدران و از پارسی چنانکه زلف تو چون و کرد ریشه رخ ماه
ماه روی و رخ ماه روی ماه ۵ ب ۲ التعجب و آن عبارت از آنست که در
بیت شکوی نماید چنانکه ایا شمعا تضیئی بلا انطفاء و یا بدرا یلوح رنوله ۳
بلا محاق فانت البدر ما معنی انتقاصی و انت الشمع ما سبب احتراقی

وارفصاحت

و از فصاحت معنی بیمعنی قدر ساکن نفس تا بتطویل نینجامد فصل ۲
در فصاحت لفظی و از این بیت و پنج نوع با کرم شعرا اول تجنیس و آن
عبارتست از آنکه کلماتی که از جنس یکدیگر باشند بقول با یکدیگر در نظم یا نثر
بیارند و تجنیس بده قسمست اول تام و او را مستوفی و صحیح خوانند
رحبه رحبه و چنانکه ای محرز که ترا از این دلبر و آن خور که زبان دلبر و از نظم
سما و حمی هن سام و حام فلیس کمثله سام و حام و از پارسی هست عشق تو نه ندم
از نه خوان خط ۲ شرط آنست که بدست نکند خط ۳ التجنیس ناقص و او را
تجنیس مختلف نیز خوانند البرد یمنع البرد و چنانکه پیاده شد دشمن از اسب
دولت چه با شتر به ۳ استعارات سوار ۳ التجنیس زاید که او را مذیل نیز خوانند
چنانکه کالی و مالی و از نظم فد ساه بمن هل مواق موافق و مهر صاح واق
مصاف مصافق و از پارسی در حسرت رخسار تو از زیباری از ناله چو نال
گشتم از مویه چو موی ۴ التجنیس مردد که او را مزدوج و مکرر نیز خوانند چنانکه
الخمر بلا نغم غم و بغیر و سم سم و چنانکه من قرع بابا و لج ولج و از نظم ع
یا ملی البال قد ابرحت بالبلبال مال بالنور زلزلت ملتمس و العقل فی الزلزال

وازپارسی افتادم بادل مکار تو کار وافکند درین دلم هر کلمار تو نار

۵ تجنیس مضارع وان جمع کردن است میان دو کلمه که تفاوت نباشد

میان ایشان الا بیک حرف سواء کان اولا او آخرا او وسطا اذا کان

من الحروف المتقاربه وبعضی که ازاد را آخر اعتقد تجنیس مطرف خوانند

چنانکه در خبر آمده است که الخیل معقود بنواصیها الخیر واز نظم والطف جز معالی

بسر بار و بر وال ۶ تجنیس لاحق که آنرا تجنیس مصحف و خط نیز خوانند چنانکه

من فضه نرید وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا ورسول صلعم فرمود علیکم بالابکار

فانهن اشد حبا واقل خبا وگویند جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمعاویه [illegible]

نوشت غرک عزک فصار قصار ذالک ذالک فاخش فاحش فعلک

فعلک تهدا بهذا واکثر بر اینند که این کلمات عبدالله ابن طاهر گفته است

واز نظم عرب به جاد اعلام المعلوم عوالیا واصبح اثمان الثناء غوالیا

واز پارسی صنعت گوید از فقد تو جد بسی پریشان دارم و در غم

تو غمهای فراوان دارم ۷ تجنیس متن به چنانکه اذا ملک لم یکن

ذا هبه فدعه فدولته ذاهبه و فرق میان این تجنیس و تجنیس تام

آنست که در

آنست که در تجنیس تام نشاید که الا اللفظین مرکب باشد هشتم تجنیس مفروق چنانکه

کلکم قد اخذ الجام ولا جام لنا ما الذی ضر مدیر الجام لو جاملنا واز پارسی خواهم که دگر

سینه بران سینه نهم بر لعل لبت بوسه کم از سی ننهم و فرق میانه مفروق و متشابه

آنست که لفظ اول در مفروق مرکب از دو لفظ است در کتابت وبعضی این را [illegible]

تجنیس مرکب خوانند ۹ تجنیس اشارت وآن چنان باشد که لفظ سوا ظاهر

حلق لحیه موسی باسمه وهارون اذا علت الکرامات ممثله النوم فات به ای اشارت است

بدانکه الکرامات دهم تجنیس مشوش وآن تجنیسی بود گویند که در دو نوع از

صنعت باشد که اطلاق احد بر او اولی از دیگر نباشد ۲ فکان ملیح البلاغت چنانکه

انتوا البراعه چه اگر غیر بودی کلمه متحد بودی از قبیل تجنیس تصحیف بودی و اگر لام

در هر دو متفق بودی از قبیل تجنیس مضارع بودی و چون چنین نبود لاجرم مذبذب

شد ۱۱ اشتقاق ان چنان بود که الفاظ چند ذکر کنند که آن مجموع در لغت

بر جع بیک اصل باشد و حروف ایشان متقارب متجانس بود و بعضی

این قسم را اقتضاب خوانند چنانکه فاقم وجهک للدین

القیم و چنانکه فروح وریحان وجنة نعیم ورسول صلعم فرموده ذوالوجهین

لایکون وجها و از نظم وانه لا یحی من المیمدان ار ضلیف اوان والیف
انظم و از پارسی نوای توان خوب ترک نوایی در آفاق از صبر مبینوای
زهر نوز خورکی ورنه بس رای زن که هرگز مبادم زخفت رهائی زوصفت
رسیدهاست شاو شعر زنعت کرفته است سود روایی و بعضی این قسم
نیز از اقسام تجنیس شمرند ۳ ترصیع وان چنان بود که نخست سجع
کنند و هر لفظی سودر برابر او لفظی بیارند که در وزن حرف متفق باشند
چنانکه ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم و از نظم عرب یا مالک الفخر
الاسم یا مالک البحر الخضم انت المقدم فی الهدی انت المعظم فی الامم معنک
للراجی ودنوک للاجی [illegible] و از پارسی ای منور بتو نجوم جلال وی موقر بتو
رسوم کمال ۴ ترصیع با تجنیس چنانکه الکووس فی الراحات والنفوس
فی الراحات و چنانکه بیمارم دکار شور و تو درمانده بیم آرم وکار زارد
تو درمانده ۵ تسجیع وان بر ۳ قسمت سجع متوازی وان عبارتست از آنکه
دو قرینه یا بیشتر یا در آخر دو مصراع وزن و رعایت کنند با خلاف حرف
اخیر چنانکه ونمارق مصفوفة وزرابی مبثوثة و چنانکه کوی باخته درسب

تافته ا

تافته و از نظم چنانکه در سجود دست توان نشوند به بینش بر وجهت دوان
کنند نثار ۲ سجع مطرف وان چنان باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر
کلماتی بیارند که در حرف آخر متفق باشند و عدد حروف مختلف چنانکه
مالکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا و چنانکه جنابه محیط الکرم
و مخیم الامال و فلان سه کرم بسیار است و خیر بیشمار چنانکه آرزوست
فتح در مکان امکان و دهدت کوه بر وقار اقرار ۳ سجع متوازن
وان چنان باشد که از اول دو قرینه تا آخر یا از اول دو مصراع تا آخر
کلماتی بیارند که هر یک لفظ خویشتن را بوزن موافق باشد لکن بحرف
روی مختلف چنانکه [illegible] و آتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهما
الصراط المستقیم که در برابر آتیناهما هدیناهما گفت و در برابر کتاب صراط
و در برابر مستبین مستقیم و از نظم عرب و ما ذقت الا ما صفی مشربا و ما
نلت الا لحمی کعن منطعما و از پارسی اگر [illegible] کیتی [illegible] باحیف
دست او بسیار ۶ قلب وان چهار قسم است مقلوب بعض وان عبارت
از آنکه در نثر یا نظم دو کلمه یا بیشتر بیاورند که میان ایشان تقدیم و تاخیر

در بعض حروف باشد نه در همه چنانکه شارع شاعر قریب رقیب و از پارسی
افسون جادوانه ای چشم شیدا دلم جادوانه عدیل غلالت و مقلوب کل و الجناس
باشند که تقدیم و تاخیر در جمیع حروف کلمه آید چنانکه سیل و لیس و تاریخ و خیرات
و حتف و فتح و برد و درب و سرد و درس و از نظم عکست مطلا
قضاء لطما وضع معناه لی بعکسه فالمطل فی الوجد لطم فلیعرف المرء قدر نفسه
و از پارسی چنانکه کرم کرد در باب دل پیکان مرگ بار د تخم بر سوفار و صاحب
منهاج این هر دو قسم ۳ از قبیل تجنیس داله و مقلوب مستوی چنانکه ساکت کاس
کرد خاام ربکت و از نظم عربی چنانکه اس ارملا اذا عرا و ارع اذا المرء اسا
و از پارسی چنانکه رامش مرد کنج باری قوت تو قوی رشکماید بجنگ در مشماید
و مقلوب مجنح و آن چنان باشد که مقلوب آنچ در اول کلام افتاده باشد در آخر
بیارند چنانکه لاح انوار الهدی من کفه کل حال و از پارسی ضعیف گوید در تاریخ
حالت از شاه هر زمان خوش باد باد خوش چو هست روز و شب کار در ایام خیرات
و بعض مقلوب شوند نیز اعتبار کرده اند و آن چنان باشد که بعضی از حروف
مقلوب بعینه حذف کنند بقیه سو قلع چنانکه حکیم سنائی گفته است همتش

چون عظیم

چون عظیم بعو و خطیر گشت مقلوب او سحاب مطیر و این لسید الابیات
ما نو العجز علی الصدور و او ۹ مطابق و مصدر نیز خوانند و آن با نحو
نوع است اول لفظ صدر و عجز بصورت و معنی متفق باشد چنانک
سکران سکر هوی و سکر مدامه انی یفیق فتی به سکران و از پارسی ضعیف گوید
شد از جفاهای آن بی وفا چو دانم چه هست آن فزون از شمار ۲ آنکه در لفظ
متفق باشند نه در معنی و این قسم بهتر از اول باشد چنانکه ذوائب سود
کالعناقید ارسلت فمن اجلها منا النفوس ذوائب و از پارسی
هوای ترا افسون گزیدم بعالم که پاکیزه تر از سرشک هوائی گر آئی و این
حلب چاکر به بهنزلت زحم و در وقت ز من گرائی ۳ آنکه در معنی ملاقی
باشند نه در لفظ چنانکه ابن هیصکویه تعالقه یوم العراق و علی لی ساعد
الایام ملء معانقا و از پارسی همو گوید مر لوح زانند رجهان بینش افسون
نیست کا که با دولت یکدم نشینیم بکام و دیگر نکویم بیبنی تو فلک
دلم لیار بیسا رتو عدل خلصه یمینی ۴ آنکه در اشتقاق ملاقی
یکدیگر باشد و در صورت مختلف چنانکه اضرب امرء تبها فی السماح

فلست ازلك فيها ضربا ۵ انکه در اشتقاق ملاقی باشند و در صورت متفق
چنانکه جریر گفت ولاح لحظ عطو ر العنان الی ملی فسحقاله من لایح لاح
واین قسم از قبیل قسم اول نیست جهت اختلاف لاح بالاحی در حرکت
و حرف ۶ انکه احد اللفظین در حشو مصراع اول موقع شود و دیگری در آخر
و هردو متفق باشند در لفظ و معنی چنانکه این ضعیف گوید ربحه ذیال الملکام
والعلی عالم ارباب العلی والمکارم و از پارسی چنانکه دیگری گوید اگر بت کر
چنان بیکی بکاو مرزلوان نخجسته دلت بنگر وگر آذر جیمود است کنون
در وی از جان ما بر جان آذر ۷ انکه همچنان موقع شود اما در لفظ متفق
باشند نه در معنی چنانکه واد البلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتسا
بلابل و از پارسی چنانکه گر عاید دلو هنی از فلک جوابش در تراهم چه باشد دلو
۸ انکه مجتاز موقع شود اما در معنی ملاقی باشند و در صورت مختلف چنانکه
اذا المرء یخزن لسانه فلیس علی شیء سواه بخزانه ۹ انکه مجتاز موقع شود
اما در صورت مختلف باشند مثلا که منحها الحرایب غیر انا اذ اجادت
منحنا الجرایا دهم انکه آخر مصراع اول موافق عجز باشد در صورت

ومعنی چنانکه

ومعنی چنانکه ومن کان بالبیض الکواعب مغرما فما زلت بالبیض القواضب
مغرما یازدهم انکه مجتاز واقع شود اما موافقت در معنی باشد چنانکه فدعک
ان سیلت لنا مطیع و فولک ان سالت لنا مطاع ۱۰۲ در اشتقاق متشابه
در دیده باشد اما در اینجا بحق چنانکه و مصطلح المعانی و مطلع التخلیص عانی ۱۰۳ بتلخیص
انکه اول مصراع دوم موافق عجز باشد در صورت و معنی چنانکه وان لم یکن الا معرج
۱۰۵ ساعة قلیلا فانه نافع لی قلیلها ۱۰۴ انکه مجتاز موقع شود در صورت
مختلف باشند چنانکه ابو تمام گوید تنوی فی الثری من کان یحیی به الوری و یغمر صرف
الدهر بالمه الغمر و جامع کتاب بدایع حسد قسم دیگر را دست نگه داشت که اینی موقع
ذکر آن ۸ هشتم اعنات و آن را لزوم ما لا یلزم نیز خوانند و آن عبارت از آنکه
از بهر آنکه نیش سخن چیزی را متکلف کنند که لازم نباشد و گفتنی آن تمام و درست
بود چنانکه در آخر اسجاع یا ابیات پیش از حرف روی یا ردف و فی
التزام کنند که اگر نکنند هیچ زیان نداشتی چون تاء کتاب و عتاب
و قاف رقم و بقم نظیر آن از قرآن فاما الیتیم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر
و از نظم عربی یقولون فی البستان للعین لذه و فی الخمر والماء الذی غیر آسن

از اسباب ان یلقی المحاسن کلها ففی وجه من تهوی جمیع المحاسن وان صدقوا
حاجب الاخوان واستد الحوی لدیت شعری کم اقاسی بالنوی واز پارسی سهم تو
در زمین کشیده است با قدر تو بر فلک نهاده قدم تاج ملک تو قرین طرب
حاسد صدر تو ندیم ندم ۹ تضمین مزدوج وان عبارتست ازانکه شاعر
یا دبیر بعد انکه اسجاع و قوافی نگاه داشته باشد و شرایط ان بجا آورده
در اثناء قراین یا در ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر بیارد چنانکه حق تعالی
فرموده جئتک من سبا بنبأ یقین و چنانکه رسول صلعم فرموده المؤمنون هینون لینون
واز نظم در مرثیه بزرگی صاحب ابی عباد کفی بیت مضر صاحب الکافی ولم یبق بعده
کریم یروی الارض فیض غمامه فقدناه لما تم واعتم بالعلی کذاک خسوف البدر
عند تمامه واز پارسی مه او سر چنبر از عنبر بروی روز بر دو نفی دهم توشیح
وان عبارتست ازانکه شاعر در اول بیت یا در میانه و در آخر یا کلمات بیارد
که چون شی او ... بالتصحیف او جمع کنند بیتی یا مثلی یا لقبی برون آید
چنانکه معشوقه دلم به تیر اندوه بخت حیران شده ام کسی نمیگیرد دست
مسکین تن من ز هر زبان محنت شده پست دلت خم الف لبت می خورد شکست

بار

اگر دو نوع

اگر دو نوع سوکه در اول هر چهار مصراعست میگیرند محمد برون آید وای ضعیف گوید
گفته است چنانکه از حروف اول مصراع چهار اول ناصر الدین برون می آید و از حروف
اول مصراع چهارم ابراهیم خواجه علاء و اول این غزل ایشان نرگس مست تو بردار صنم بغمایی
خواب از چشم و قرار از دل این شیدایی یازدهم تربیع وان عبارتست ازانکه
چهار بیت گفته شود چهار مصراع چنانکه از اول آن خوانند و هم از عرض
از اربع نیز خوانند چنانکه از فارسی قوادر ساعدای ربیب بجانب تکافو
که داری وفا ساعه بعد بعض رطیب نکاید و فاکن بدل نه جفا غزال
بعض جفاه عجیب که داری بدل دوستی مر مرا ربیب رطیب عجیب حبیب وفای
جفا مر مرا خوشتر ۱۰۲ تبسیط وان عبارتست ازانکه شاعر بیتی سه یا چهار قسمت
متساوی کند و در آخر هر ۳ قسم سجع نگاه میدارد و در آخر قسم چهارم قافیه
مر آن او این نوع مسمط و شعر مسجع خوانند چنانکه عربی گوید امامن مرجی
الفهم المکرم ما الوهم یعنی الذیب و الذم و یخطی محط الجم اما بان لک العیب
اما تدرک الشیب وما فیه ریب والاسمعک قد صم واز پارسی معزی گوید قافله
شب گذشت صبح برآمد تمام باده بشد اکنون حلال خواب بشد اکنون حرام کبه

بدل شد بکاس جامه بدل شد بجام خوشتر از این روزگار کو و کجا و کدام از
قدح مشک بوی باده بیار ای غلام وز لب یاقوت رنگ بوسه بده ای پسر و باشد که
پنج مصراع بگویند بر یک قافیه و در آخر مصراع ششم با قافیه اصلی که بنای شعر بر آن
بود رجوع کنند و باشد که بعد از هفت مصراع رجوع کنند و گاه باشد که سه
مصراع بر یک قافیه بگویند و بعد از آن یک بیت بیارند از آن نحو یا دیگری
که بنا [بقافیه] قافیه اصلی رجوع کنند چنانکه از بند او وصل تو روانم روشن بجان تو جهانم
چو جان حدیث این دانم کز دلت صد هزار جانم در پای مبارکت فشانم از آنکه
صفات عادت و خو است طبع تو ستمگر و بلا جوست چندین ستم و جفا
نه نیکوست آخر بسرم گذر کن از دوست الغار که خاک آستانم ۱۰ ۲۳
تلمیع وان عبارتست از آنکه یک بیت یا بیشتر بتازی گویند و یکی یا بیشتر بپارسی تلمیع
چنانکه خداوندا ترا در کامرانی هزاران سال بادا زندگانی و وقاک الله ما کر
اللیالی و صانک من بلیات الزمانی یا یک مصراع بتازی گویند و یکی بپارسی
چنانکه ای کرده فراق تو دل و جان رهی ٭ ارحم فلقد صیرنی العشق کیا
۱۴ التقطیع وان عبارتست از آنکه در بیت کلماتی بیارند که حروف هیچ یک

اشعار در نوشتن

اشعار در نوشتن نه پیوندد و آن شعر را مقطع خوانند چنانکه زار و زردم ز در
ان دلدار ز درد دل زار دارد و زرد ۱۰۵ التوصیل وان عبارتست از آنکه
در شعر کلماتی بیارند که هیچ حروف کلمه از الجمله از نوشتن گسسته نباشد و آن
شعر را موصل خوانند چنانکه چو رخ گلغن فتنتی محنتی تجلی سخن یقین یخیب
نجنی و ار ... بس تن عبشم بحیف کنی تیغم کل تخشم نفقه کنی بکار ع ۱
حذف وان عبارتست از آنکه متکلم در نظم یا نثر تکلف کند تا یک حرف
معین یا دو زیادت در ترکیب او نباشد و ایراد حروف نیز خوانند چنانکه از ذات اصلی
این عطا نقل کنند که او هرگز بلفظ تازی نکردی روزی با وی گفتند بگو اطرح رمحک
و ارکب فرسک او گفت الق قناتک و اعل جوادک و امیر المؤمنین علی
علیه السلام خطبه عرا انشا فرموده است و از الف مجرد گرفته برین وجه
که حمدت من عظمت منته و سبغت نعمته و سبقت غضبه برحمته و
حروف در مقامات خطبه آقلم است و مجموع حروف منقوطه حذف کرده
برین وجه الحمد لله الممدوح الاسماء المحمود الالاء و از ... پارسی چنانکه شاعر گوید
که برمهش ز شب تیر چنبر است لولوش زیر لعل و گلش زیر عنبر است

که در اینجا الف نیست ۱۰۷ ترقیط و آن عبارتست از آنکه کلماتی بیارند
که یک حرف از آن منقوط و یکی عاطل و آن کلمات را رقطا خوانند
چنانکه حرر کعب مخلف متلف اغر و بد نامه فاضیل ذاکی انوف
وار بارس غمزه شوخ آن صنم خسته بدل جان من ۱۰۸ تخفیف
و آن عبارتست از آنکه کلماتی بیارند که یک حرف یک کلمه جمله منقوط باشد
و حرف دیگر جمله عاطل و آن کلمات را خیفا خوانند و اصلش از خیف است
و خیف آنست که یک چشم سیاه بود و یک چشم کبود چنانکه حرر نعمه الکرم
بیت الله جبینش سعود کی برین وار بارس زین عالم شد او بخشش
و مال تیغ او زینت ممالک شد ۱۰۹ تصحیف و آن عبارتست از آنکه
در نظم یا نثر الفاظی استعمال کنند که چون الفاظ آن سهو صورت نگاه دارند
و نقطه یا حرکات نگردانند ثنا و آفرین هجا و نفرین شود مصحف بدو قسمت
یکی مضطرب و آن چنان بود که حروف در هم پیوسته باشند و بجهد و دقت
مقاطع و مفاصل کلمات باید پیدا کرد چنانکه بمصر و نالهٔ مصحف
او بمص رو نا باشد وار بارس چنانکه کهتر است حرم منتظم چنانکه انت

الجیب المجیب الف و وار بارس ما در میان دولت تو میمنیم درست
۲ تزلزل و آن عبارتست از آنکه مدح هجو شود یا بعکس بتغیر حرکت
و سکون چنانکه ایا نعمان کز بد الاعادی فویل ثم ویل للمکذب چه
اگر بفتح دال خوانند ذم باشد وار بارس چنانکه سخن مرشدی سر کند
تاج دار اگر بکسر جیم خوانند ذم بود و اگر بسکون خوانند مدح ۱۲
مردف و آن شعری را گویند ردیف دار و ردیف آنست که بعد از
حرف روی بیارند و در هر بیت باز آید چنانکه خوش بجبیل در اقلیم
مست آنجا تا بنگرم آن جان جهان بجهت آنجا یا بار رساندم
بمقصود و مراد یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا و قد مارسه
ردیف را اعتبار لحظه اند اگرچه بعضی بتکلف بیارند چنانکه در تعریف
ابی بیت القی متساکن فقواد ثمه کی انظر اطلوا و وادی ثمه
اما قدمی تبلغنی مقصودی او ابکی در اکسر کعواد ثمه و صنعت ترجمه
از بنی و را معلوم نحو و در قافیه مستوفی شرح آن داده شود ان شاء الله
۲۱۳ تشریع که آنرا ذو القافیتین خوانند و آن عبارتست از آنکه

شاعر نظم کند که او سه دو قافیه باشد پهلوی یکدیگر چنانکه یا خاطب الدنیا
الدنیه انها شرک الردی و قراره الاکدار و دار متیحا اضحکت من یوم ها
ابکت غدا بعدا لها من دار عار بار سر چنانکه از شبه صد حلقه دارد بر کمر
زلفین او که بود یک حلقه زلفین در دست من پیراسته آفتابی دیگرست
اندر جهان رخسار او بزم که روشن بدو و انجمن آموخته و بعض بعضه الله
تشریع آنست که بر هر قافیه که اکتفا کنند شعر درست بماند و رد و
القافیتین این شعر لازم نیست چنانکه ای از مکارم تو شنده در جهان
خبر افکنده از مهابت تو آسمان سپر صاحب قران ملکی و در تخت خسروی
هرگز نبوده مثل تو صاحب قران دگر چه اینجا اگر بر قافیه اکتفا کنند در بعضی بیت
نیاید و اگر میان این دو قافیه لفظ حاجب شود و در هر بیتی این لفظ
بعینه بیاورند همه بویف انرا محجوب خوانند چنانکه جفته شد بالای سرو
از قد یار اندر ارم زشت شد از روی او رنگ و نگار اندر صنم
کو بر آکنده ببینی زلف او سو کرد رخ ظلمت اندر نور بینداری و ماد
اندر ظلم ۲۳ ترجیع وان شعری خوانند که خانه خانه بگویند

هر خانه پنج بیت یا زیادت یا ده بیت و قافیه هر خانه مخالف قافیه خانه
دیگر باشد و هر خانه که تمام شود یک بیت بیگانه بیارند انگاه بخانه دیگر
شوند وان بیت را بیت ترجیع خوانند وان شاید که یک بیت بود بعینه
در آخر هر خانه همان باز آرند یا بیتهای مختلف بود هر یک بر قافیه دیگر یا
بیتها بود بر یک قافیه چنانکه اگر ان ابیات را جمع کنند خانه دیگر گردد و این
ضعیف هر سه نوع گفته است اما این مقام تحمل آن نکند ۲۴ عکس
چنانکه سغر کردم وقت هدی باب کردم وقت سغر ۲۵
تکرار وان دو نوع است یکی انکه در هر بیت لفظی میگویند و در بیت
دیگر بر اثر او همان لفظ تکرار باز می آرند چنانکه با بوان قطره قطره
همی بارم ای نگار هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار نوان
قطره قطره بابوان شد بجمل نوان خیره خیره دل من
ز هجر یار ۲ انکه قافیه دو سه بار باز گویند مثاله زهی مخالف ملک تو
خطای خطا و هی موافقت صدر تو صواب صواب و اگر در شرح
جمیع اقسام او شروع رود منطوی بر انجاهد والعلم عند الله والحمد لله با تمام

بسم الله الرحمن الرحيم والحمد لله رب العالمين

بدانکه این رساله است در بیان بعضی از حروف که ملفوظ نباشند و حذف بعضی
از ملفوظ و اختلاف صور در بعضی بدانکه اصل در حروف و کلمه آنست که ابتدا
بوجهی که چون ابتدا و وقف بدو کنند ملفوظ شوی بنویسند چنانکه قاف بـ
قه نویسند هم وجهی که ابتدا بدو وقف کنند قه گویند و انا بو که ضمیر متکلم است
انا نویسند بزیادتی الف زیراکه چون برو وقف کنند انا گویند بالف
و تاء رحمة بـ جهت ان بها نویسند که چون بر وقف کنند ها شود
و انکس که وقف او بیا کنند مغنیه بیا نویسند و اگر حرفی صورتی
مخصوص نباشد همچو همزه اگر در اول افتد مطلق بالف نویسند خواه مفتوحه
باشد و خواه مضموم و خواه مکسور و خواه اصلی باشد یا زاید زیراکه همزه مشارک
الف است در مخرج و اخف حروف الفی است و چنانکه خفت در لفظ
مطلوب است در کتابت نیز مطلوب است و اگر حرفی در اول او در آورند
همچو کاف جاره یا باء یا لام یا غیر ان هم متغیر نشود چنانکه هو کاحد
و مررت باب الا در لئلا که در اینجا بعد از ادخال لام بیا نویسند

قه

زیراکه اگر بالف نویسند بصورت لالا گردد و ان مستکره است
یا خود گوییم از کثرت استعمال لام سو همچو اصل کلمه نهادند و همزه همچو
همزه که در وسط افتد و درین نیز بهمین صفت بیا نویسند و اگر در
وسط افتد اگر ساکن باشد بحرفی باید نوشت که حرکت ما قبل او اقتضاء
کند چنانکه یاکل و یؤمن و یئس زیراکه چون تخفیف کنند بهمان
منقلب شود و اگر متحرک باشد ما قبل او یا ساکن بود یا متحرک اگر
ساکن باشد بصورتی باید نوشت که حرکت همزه اقتضاء کند چنانکه
یسال و یلوم و یسم و اگر ما قبل او متحرک باشد بصورتی باید نوشت
که چون تخفیف کنند بان صورت گردد همچو مواجل که بواو باید نوشت
و فیه بیا و اگر در آخر افتد و وقف برو ممکن باشد اگر ما قبلش ساکن
بود جهت او صورتی از واو یا الف ننویسند بلکه حذف کنند چنانکه
هذا خب و مررت بخب و رایت خبا و الف در خبا همچو الف است
در رایت زیدا و اگر متحرک باشد بحرکت ما قبل او باید نوشت همچو
قری و یقری در دو و اگر وقف برو ممکن نباشد از جهت اتفاق

زیرا که اگر با الف نویسند بصورت لا لا گردد و آن مستکره است
یا خود گوییم از کثرت استعمال لام سو هجه اصل کلمه نهادند و همزه هجه
همزه که در وسط افتد و درین نیز بهمین صفت بیا نویسند و اگر در
وسط افتد اگر ساکن باشد بحرفی باید نوشت که حرکت ما قبل او اقتضاء
کند چنانکه یاکل و یؤمن و بئس زیرا که چون تخفیف کنند بهمان
منقلب شود و اگر متحرک باشد ما قبل او یا ساکن بود یا متحرک اگر
ساکن باشد بصورتی باید نوشت که حرکت همزه اقتضاء کند چنانکه
یسال و یلوم و یسم و اگر ما قبل او متحرک باشد بصورتی باید نوشت
که چون تخفیف کنند آن صورت گردد هم مؤجل که بواو باید نوشت
و فیه بیا و اگر در آخر افتد و وقف بروم ممکن باشد اگر ما قبلش ساکن
بود جهت او صورتی از واو یا الف بنویسند بلکه حذف کنند چنانکه
هذا خب و مررت بخب و رایت خبا و الف در خبا هم الفست
در رایت زیدا و اگر متحرک باشد بحرکت ما قبل او باید نوشت همچو
قری و یقری ردو و اگر وقف بروم ممکن نباشد از جهت اتفاق

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب * رساله در علم بدیع
مولف متن .... محشی ....
شارح .... مترجم ....
تاریخ تحریر .... نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۱۴
نام کاتب ....
موضوع معانی و بیان زبان فارسی عدد اوراق ۴
طول ۱۷ عرض ۱۰ شماره عمومی ۳۳۵۶۹
وقفی اخوی‌زاده سید محمد باقر سبزواری تاریخ وقف محرم ۱۴۰۵
ملاحظات ....
* عنوان: رساله در حروف ملفوظ
* ذیلاً ۴ برگ در علم معانی، عروض، بیان، موسیقی و ... ضمیمه دارد